

تالیت میروتیرشرانیشالبالحی کی بی میروتید میروتید میروتید میروتید المیلید

· >> > - 5/1 & @_

مِنْ الْمِنْ ا كرا فِي - يَاكْتَانَ





مثاليف

مِيرِسَيْدِ بشرلفِ إِبُوالْحِنْ عَلَى بِنْ مُحَدَّلِيْهُ

۱۷۷ – ۲۱۸ هـ

طبعة حبربيرة مصححة ملونة



اسم الكتاب : خَوْجُ إِلَى

تأليف : ميرتييشون إنا من على فقات

عدد الصفحات 96

السعر : =/45روبية

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ٢٠١١ء

اسم الناشر : مُحْتَالِكُالْشِيْكِ عَالِمُ النَّاسِ

جمعية شودهري محمد على الخيرية (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوز، جلستان جوهر، كراتشي. باكستان

الهاتف : +92-21-34541739, +92-21-37740738 :

الفاكس : 92-21-34023113 :

الموقع على الإنترنت: www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشرى، كراتشى. باكستان 2196170-221+92

مكتبة الحرمين، اردو بازار، لاهور. 4399313-92-9+

المصباح، ١٦- اردو بازار، لاهور. 7124656,7223210-49-99+

بك ليند، ستى پلازه كالج روذ، راولپندى.5773341,5557926-5-92+

دار الإخلاص، نزد قصه خواني بازار، پشاور. 92-2567539-91-92+

مكتبة رشيدية، سركي رود، كوئنه. 7825484-333-92+

وأيضًا يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست مضامين

صفحہ	موضوع	صفحه	موضوع
19	حروف مؤثره در فعل		مقدمہ
19	حروف ناصبه وجازمه	۵	اقسام كلمه
۲٠	بحث امر	4	تعريف تصريف واقسام اسم
۲+	قاعده بنائے امر	4	اقسام فعل
r 1	اقسام فعل	4	حروف اصلی وز وائدَ
rı	لازم ومتعدى	٨	اقسام اسم و فعل باعتبار حروف اصليه
۲۲	فعل ماضی مجبول	1+	صینهایخ ثلاثی مجر د
۲۲	قاعدہ بنائے فعل ماضی مجہول	11	ابواب ثلاثی مزید فیه
۲۳	فغل مستقبل مجهول	Ir	ابواب رباعی مجر د ومزید فیه
۲۳	قاعدہ بنائے فعل مستقبل مجہول	19~	مصدر وغير مصدر
۲۳	امر حاضر مجہول		تصاريف افعال
۲۴	امر بانون تا کید ثقیله	10	نفر وضرب
20	اسم فاعل	10	فعل مستقبل
20	اوزان اسم فاعل	۱۵	قاعدہ بنائے فعل مستقتل
	اسم مبالغه واسم مفعول	rı	ملامات فغل
	اوزان مبالغه ومفعول	ΙΥ	ملامات تثنيه وجمع

موضوع	صفح	موضوع	صفحه
بهفت اقسام		باب مفاعله	٧٠
شال	′∠	خاصیات مفاعله	۲٠
<u>چون</u>	•	باب افتعال	וץ
نا قص	سم ~	خاصيات افتعال	41
فيف	٧.	باب استفعال	40
فيف ومهموز	**	خاصیات استفعال	۲۴
ئېموز	۳	باب تفعل	YY
ىضاعف	٠,١	خاصیات تفعل	۲۲
مصدر میمی واسم ظرف	۵	باب تفاعل	42
وزان اینها	۵,	خاصیات تفاعل	42
فوائد متفرقه		فوائدَ متفرقه در تفعل	۸۲
در حروف حلقی	*4	در باب افتعال	44
باب افعال	7	تصاریف افعال از رباعی	۷٠
غاصيات افعال	7	خاتمه در فوائدَ متفرقه	۷٢
تېمره ضروري	31	تکمله در خاصیت افعلال وافعیلال	۷۴
باب تفعیل	29	تکمله در خاصیت افعلال وافعیلال صرف میر منظوم	۸۳
فاصيات تفعيل	۹۵		

بسم الله الرحمن الرحيم

برال -أيدك الله تعالى في الدارين - كه كلماتِ لغت ِ عرب برسه فتم ست : اسم و فعل و و و و و و و و و و و و و و و و وحرف. اسم چول: رَجُلٌ وَعِلْمٌ. و فعل چول: ضَرَبَ وَدَحْرَجَ. وحرف چول: مِن وإلى. نوآن يك مرد عنگ الطانية آن يك مرد

بسم الله: افتتاح كرد مصنف هي كتاب را به بهمله؛ المحديث النبوى: "كل أمر ذي بال لم يبدأ ببسم الله فهو أحذم" واكتفاء نمود بر بهمين بهمله وتحميد نلفت با آنكه حديث صحيح ست: "كل أمرذي بال لم يبدأ بحمد الله فهو أحذم أقطع أو أبتر" اذانكه بحسب ظاهر عمل مريخ ازين مر دو مزاحم مى شدن ديگرے راچه تقديم بهمله مسدى بود تاخير حمدله او بالعكس، واصل آنست كه اگردو حديث متعارض المعنى واقع شود مهماامكن حمل بر محمل صحيح بايد كرد، للمذامصنف على سيكه رابربدايت في الكتابة، وديگرے رافي التلفظ حمل كرده، بهمله را در كتابت مقدم ساخت، و تحميد راقبل از شروع مقصود بلمان خود گفت؛ عملا بالحديثين، وقرينه بر محميد لماني مصنف هي تداول وتعاور وعدم قطع و بتر اين رساله است كما لا يخفى، وتوجيهات ديگر بهم در وفع تعارض ست خوف اطناب رخصت ذكرآن نمي د بد.

وبدال كه اين توجيه باعتبار اكثر ننخ صحيح است، فاما بربعض نسخه كه بسمله وحدله دارد حاجت توجيه نخوامد بود، مكر صرف برائ رفع تعارض حديثين وآل مندفع ست. إما الحمل الأول على الحقيقي، والثاني على الإضافي أو العرفي أو كليهما على العرفي، فافهم. (مولوى انور على) أيدك الله: قوت ومدتر اضدائي برتر در دين ودنيا.

کلمات: کلمات لغت عرب برسه قتم ست، درین قتم اشارت ست بسوئے موضوع علم صرف که دانستن آل برشارع این علم ضرور ست، وآل کلمات موضوعه لغت عرب ست که بحث کرده می شود درین فن از عوارض ذاتیه آل مثل: اعلال و تضعیف و اماله و نسبت وغیره. اما تعریف آل پس بیان کرد بقول خود: "گردانیدن یک لفظ" آه، و غرض ازال صیانت ذبمن مبتدی است از خطائے لفظی در کلام عرب نه از جهت اعراب و بنا، بلکه از راه اصل و بنا، و واضع این علم معاذبین مسلم الهراء [الهراء بفتح الهاء و تشدید الراء نسبة إلی تیج الثیاب الهرویة] ست، و واضع علم خوابو الاسود د کلی ست که یکے از کبار تابعین ست، در "حیاة الحیوان" وغیره روایت ست که علی بن إلی طالب روزے بسوے ابو الاسود خطاب کرده فر مود: که قواعد زبان مارا تدوین کنی آپل عرض کرد چگونه تدوین نمایم] پس آنخضرت رفیه ارشاد کرد: که م کلام یا اسم ست یا فعل یا حرف، پس بر خاست ابو الاسود از مجلس شریف، و گفت: که تدوین و وضع می کنم بر نحویکه از زبان مبارک ارشاد شده، و لذا سی ذلک العلم بذلک الاسم، إعنی النحو؛ محلس شریف، و گفت: که تدوین و وضع می کنم بر نحویکه از زبان مبارک ارشاد شده، و لذا سی ذلک العلم بذلک الاسم، إعنی النحو؛ کونه علی نحو ما قاله آمیر المومنین علی بن إلی طالب هی، پس کویا در تقذیم این تقسیم شیمن ست بکلام برکت النام آنخضرت هی، پس کویا در تقذیم این تقسیم شیمن ست بکلام برکت النام آنخضرت هی، پس کویا در تقذیم این تقسیم شیمن ست بکلام برکت النام آنخضرت هی، پس کویا در تقذیم این تقسیم شیمن ست بکلام برکت النام آنخضرت هی، پس کویا در تقذیم این تقسیم شیمن ست بکلام برکت النام آنخضرت هی، پس کویا در تقذیم این تقسیم شیمن ست بکلام برکت النام آنخضرت هی، پس کویا در تقذیم این در مولوی انور و کلی)

تصریف در لغت: گردانیدن چیزے ست از حالے بحالے، ودر اصطلاح علمائے صرف: عبارت بعن ترارداد ست از گردانیدن یک لفظ بسوئے صیعنائے مخلفہ، تا حاصل شود ازاں معنیہائے متفاوت،

ي مندر وتصريف در اسم اندك باشد چون: رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ رُجَيْلٌ، وتصريف در فعل بيشتر باشد

چوں: ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا إلِخ يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تَا آخر، وتَصْرِيف ورحرف نباشد بمثن اصطلاح

ز**یرا که در حرف تصریف نیست**. بعنی _{نغوی}

فصل

اسم راسه بناست

تصریف: باید دانست که نزد متاخرین صرف و تصریف م رد و متر ادف اند، امابر قول سیبویه تصریف جزو صرف ست که آل جزونحو ست. (مولوی محمه عبد العلی) حاصل شود: و بعضے از محققین تعریف صرف چنیں کرده که علمی ست که دانسته شود ازاں احوال کلمات از روئے آل تصریف که درال اعراب و بنارامد خل نباشد، و بعضے چنال گفته: که درال از مفردات من حیث صور باوپرئاتها بحث کرده شود، پس مؤید این معنی ست که آنکه گفته اند: که تصریف و معانے و بیان و بدیع تحویل جمیع علوم ادبیه درین مشترک اند که موضوع آنها کلمه و کلام ست، و فرق در میان آنها جزاین نیست که باعتبار حیثیات ست و بس، فافهم.

متفاوت: مثل لفظ صَرْبٌ كه ازال صَرَبَ يَصْرِبُ اصْرِبُ وَصَارِبٌ وغيره بناكن حاصل مى شود ازال معانيها ع مخلفه، كما لا بخفى . وتصريف در حرف: درين جااعتراض است مشهور، وآن اينكه درين عبارت مصادرة على المطلوب كه عبارت ست از گردانيدن مدعاعين دليل، يا جزآن لازم مى آيد، واين افتح ست، جوابش آنكه اين اعتراض فقط از سوء فهم بر ظام عبارت وارد مى شود، واما بتعمين نظر پس عبارت مصنف على از غبار وكدورت ست، از انكه در دعوى يعنى در قوله: "تصريف در حرف نباشد"، مراد از تصريف تصريف لغوى ست، وتصريف اعلامى ما دار تصريف لغوى ست، وتصريف اصطلاحى من عبارت آنكه تقريف اصطلاحى در حرف يافته نمى شود، اى گردانيدن آن بسوك اصطلاحى عبارت آنكه تصريف اصطلاحى در حرف يافته نمى شود، اى گردانيدن آن بسوك صينمائ مختلف تا حاصل شود از و معنيمائ جداگانه؛ س از انكه در حرف تصريف لغوى يعنى گردانيدن يك لفظ از حالے بحالے عافله نمى شود، وبرگاه كه عام درآن مقام منتقى باشد خاص بطريق اولى منتقى خوام بود.

ثلاثی ورباعی وخماسی، ومریلے ازیں بناہابر دو وجہ ست: یلے مجر داز زوائد، لیعنی ہمہ حروف وے اصلی باشد، ودیگر مزید فیہ کہ در وے حرف زائد باشد. وفعل رادو بناست: ثلاثی ورباعی، ومریلے ازیں دوبنا مجر د باشد، ومزید فیہ برال قیاس کہ دانستہ شد دراسم.

فصل

میزان در شاختن حروف اصلی از حروف زائده "فاء "و "عین "و "لام "ست، پس مرح فیکه در مقابله یکی ازین حروف ثلاثه باشد اصلی بود چول: رَجُلٌ که بروزن فَعُلٌ ست و نَصَرَ که بروزن فَعُلٌ ست، ومرح حرفیکه در مقابله لینا نباشد زائده بود چول: ضَادِبٌ وَنَاصِرٌ که بروزن فَاعِلٌ ست، ویَنْصُرُ ویَطْلُبُ که بو وزن یَفْعُلُ ست، ودر بنائ رباعی اسم و فعل "لام" یک بار مکرر شود، ودر خماسی اسم دو بار چنانچه معلوم گردد.

هملاقی: بدانکه نسبت هماتی وربای وغیره بسوئه هاده واربعه است بتغیر حرکت نه بسوئه هماث ورباع، چنانکه از ظام لفظ معلوم می شود ، وزیرا که راست نمی شود قول ایشال: رَیْدٌ نَکارِیِّ بایس معنی که زید صاحب سه سه حرف دارد ای از جمله آنهاست، و لا بخنی ما فیه من التکلف اگر محولی: که درین صورت بم نسبت راست نمی شود؛ زیرا که در منسوب و منسوب الیه تغایر ضرورست، و در زید ثلاثی مشلالازم می آید نسبت شی به بسوئه نفس خود ، گویم: تغایر موجود ست ، اذا نکه منسوب مجموع حروف متع حروف فتبهر، و اگر گوئی: که اسم احادی و شائی قلیل انداعتبار را نشاید و دیگر آنکه مقسم اسم مشمکن ست پس این بر دواز مقسم خارج ست؛ زیرا که این مروو مبنی غالبای باشد . و خماسی: و سدای نمی شود؛ زیرا که بر زبان می شود . یعنی : در بعضے نسخ بجائے " یعنی" کاف بیان بهم آمده . و فعل را: فعل خماس نمی شود؛ زیرا که نزد لحق زوائد واتصال ضائر بارزه بسیار شقل بر زبان می شد ، و تقسیم حرف نه کر د بسوئے این اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از بسیار شقل بر زبان می شد ، و تقسیم حرف نه کر د بسوئے این اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از کلمه متصرف . بروزن فاعل : بنائے کلمه عبارت ست از مجموع حروف و حرکات و سکنات که در کلمه آید . (مولوی انور علی) کلمه متصرف . بروزن فاعل : بنائے کلمه عبارت ست از محروف زولد ست ، پس سراوار بحرار باشد ، و نیز در آخر کلمه و آفع ست و آخر کلمه مز دوار تغیر ست از اول و ثانی .

فصل

اسم ثلاثی مجر دراده صیغه است: فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ إِبلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ ومزيد فيه وحد بسيار ست: واسم رباع مجر درایخ صیغه است: جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْر جٌ بُرتْنِ قِمَطُرٌ.
ومزيد فيه وے كمتر ست، واسم خماسى مجر درا چهار صیغه است: سَفَرْ جَلٌ قُدْعُمِلٌ جَحْمَر شُنُ قِرْطَعْبٌ ومزيد فيه وے كمتر ست، واسم نماسى مجر درا چهار صیغه است: سَفَرْ جَلٌ قُدْعُمِلٌ جَحْمَر شُنُ قِرْطَعْبٌ ومزيد فيه وے بغايت اندك ست، واوزان او بخ ست: غَضْرَفُوْطٌ قَبَعْثَرَى قَرْطَبُوْسٌ مِنْ اللهُ عَنْ اللهُ اللهُ اللهُ وَاللهُ اللهُ عَنْ اللهُ عَنْ اللهُ عَنْ اللهُ اللهُ عَنْ اللهُ عَنْ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ عَنْ اللهُ عَنْ اللهُ اللهُ

بسیار ست: که ضبط نوال کرد مگر قاعده کلیه وضابط اش بیان کرده می شود که زائد یا یک حرف ست وآل یاء قبل از "فاء " باشد چول: مضرب، یا بعد "فاء" چول: مضرب، یا بعد "فاء" چول: مضرب، یا زائد دو حرف ست، پس یا فاء کلمه در میان آنها باشد چول: مساحد، و یا "عین" کلمه چول: حاسوس بر وزن فاعول، و یا "لام" چول: قصیری بر وزن فعیلی، و یا فاء و عین چول: إعضار، و یا عین ولام چول: خیعلة بر وزن فیعلة، یا فاء و عین ولام بر سه چول: مندلی بروزن مفعلی یا بر دو واقع شود قبل فاء چول: منطلق یا در میان فاء و عین چول: ضوارب یا ور میان عین ولام چول: بطین خروزن مفعلی یا بر دو واقع شود قبل فاء چول: منطلق یا در میان فاء و عین چول: مصابح یا بااجتماع پیش از فاء بطین خرون نعلوان، و یا دو حرف بحیت باشد وواحد چول: مستنصر یا در میان عین ولام چول: سلالیم، یا بعد لام چول: عنفوان بر وزن فعلوان، و یا دو حرف بحیت باشد وواحد بحیت دیگر چول: سلاطین یازائد چهار حرف باشد نحو: احمیراد. (مولوی انور علی)

ومزيد فيه: از مزيد فيه ثلاثى؛ زيراكه زيادت اين بيش از سه حرف نبود، پس اگر زائد واحدست يا قبل فاء باشد چول: مدحر ج كسفحلل يا بعد از فاء چول: كفنخر كفنعل، يا بعد از عين چول: قرنفل كفعنلل، يا بعد از لام چول: فردوس كفعلول، يا بعد لام ثانيه چول: دحرحة كفعللة، واگر دواست يا جداگانه است بهجو: منحنوق كمفعلول، ويا مجتمع است چول: عنكبوت كفعللوت، واگر زائد سه است مثالش بهجوعبو ثران بروزن فعوللان. (مولوى انور على)

اندک ست: به نسبت مزید فیه رباعی؛ زیرا که زیادتی در آل بحرف واحد ست فقط، وآل یا پیش از لام ثالث ست، وآل چهار اوزان دارد چول: غضر فوط قرطبوس حزعبیل حندریس یا بعد لام ثالث، وآل یک وزن دارد چول: قبعثری. - بهم:

قِرْطَبُوْسٌ: "مَحِنيس يافته مى شود در شرح رضى وشرح جار بردى بر "شافيه" واما صاحب " قاموس" وشارح "اصول" وغيرها بتقديم طاء برراء آورده، والعلم الحق عند الله سبحانه. (مولوى انور على) فعل ثلاثی مجرد راسه صیغه است: نَصَرَ وَعَلِمَ وَشَرُفَ، ومزید فیه و بسیار ست چنانکه بیاید. و فعل رباعی مجرد رایک بناست چون: دَحْرَجَ بروزن فَعْلَلَ، ومزید فیه و باندک است چنانکه مذکور شود.

فصل

مراسے وفعلے کہ در حروف اصول وے حرف علت وہمزہ وتضعیف نباشد آنراضیح وسالم خوانند چول: رَجُلٌ وَنَصَرَ، ومرچہ دروے ہمزہ باشد آنرامهموز خوانند چول: أَمْرٌ وَأَمَرَ، ومرچہ دروے تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وے ازیک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چول: مَدٌّ وَمَدَّ، ومرچہ دروے حرف علت باشد کہ

آل "واو" ست و" ياء " والفي كه منقلب باشد از واو وياء آنرا معمَّل خوانند، پس اگر حرف علت بجائے فاء بود آنرا معمَّل بجائے فاء بود آنرا معمَّل الفاء ومثال گويند چون: وَعْدٌ وَوَعَدَ، واگر بجائے عين بود آنرا معمَّل العين واجوف خوانند چون فَوْلٌ وَقَالَ،

صحیح وسالم: برائے صحیح وسالم بودن آل از حروف علت و تضعیف وغیره. مضاعف: ازال که یک حرف درال دو بار مکرری شود، ومضاعفه دو بار کردن را گویند. معمل خوانند: اگر گوئی: که برین قید لازم می آید که الف دَابَّةٌ که بدل از چیزے نیست و جهنیس الف آمن که بدل از جمزه است حرف علت نباشد، واین خلاف اجماع است جواب: مراد از الف در بیجا الفے ست که اصلی باشد، والف اصلی لا محاله مبدل از واو و یا باشد؛ زیرا که مرکاه در ماضی ثلاثی تحرک مرسه حرف آل ضرورا قراد، والف جمیشه ساکن می باشد، پس چگونه اصلی خوابد شد؟ والا لازم آید ساکن بودن حرفی از حروف ماضی در اصل، ودر ماضی رباعی اگر چه ثانی ساکن می باشد، واما واجب ست که غیر الف بود؛ زیرا که اگر الف باشد التباس واقع شود بماضی مفاعلة، پس حاصل این ست که مر الف که بجائے اصول ماضیین واقع شود ضرور است که مبدل از واو و و یا باشد، وإلا ساکن بودن حرفے از حروف ماضی ثلاثی لازم آید یا التباس، واین مر دو ممنوع ست، وازی تقریر واضح شد که قید انقلاب متعلق باصلی ست نه بعلت، فاند فع الا عتراض. (مولوی انور علی) معمل الفاه: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف. (مولوی انور علی) معمل الفاه: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف. (مولوی انور علی) معمل الفاه: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف. از وق خود حرف علت وارد یا، از انکه از حرف صحیح خالی واجوف ست.

واگر بجائے لام بود آنرا معتل اللام وناقص خوانند چون: رَمْيٌ ورَمَى ، واگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفيف خوانند، پس اگر حرف علت بجائے فاء ولام باشد آنرا لفيف مفروق خوانند چون: طَيَّ خوانند چون: طَيَّ خوانند چون: طَيَّ ووَقَى، واگر در مقابله عين ولام باشد آنرا لفيف مقرون خوانند چون: طَيُّ وطَوَى، پس مجموع اساء وافعال بر مفت نوع بود، بيت:

صحيح ست ومثال ست ومضاعف لفيف وناقص ومهموز واجوف

واحوال مریخ از اینها درین کتاب روش گردد، بعون الله تعالی و حسن توفیقه. دریان ابواب شاریف آنها فصل

وانسته شد كه فعل ثلاثى مجر دراسه صيغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ واين م سه فعل ماضى ست، وفعل ماضى آنست كه دلالت كند بر آنست كه دلالت كند بر زمان گذشته، وم يكي را مستقبلے ست، ومستقبل آنست كه دلالت كند بر زمان آينده، ومستقبل فَعَلَ سه است يَفْعُلُ چول: نَصَرَ يَنْصُرُ، وَيَفْعِلُ چول: ضَرَبَ يَضْرِبُ،

ونا قص خواند: اذا تكه حرف علت بيشتر از آخرى افتد، پس در بنائ كلمه نقصانے حادث مى شود چول: رَمَوْا وَيَرْمُوْنَ وَيَوْمِنْنَ. حرف علت بيشتر از آخرى افتد در كلام عرب نيامده مگر لفظ واوّويائ در اسم وَوَيْتُ ويَيْتُ در فعل ففي: اذا نكه در ينجاد وحرف علت حرف صحيح را پچيده اند. لفيف مقرون: لفيف مقرون را لفيف گفتن مجازست كمالا يخفى سه است: بدا نكه قسمت عقلى مقتضى آل بود كه برائع بم ماضى سه مستقبل باختلاف حركات عين كه كسره في ضمه باشد مى آمد، پس برين قياس نه باب مى شد، ليكن سوائع فعل بفتح عين بي يك راسه مستقبل نيامده، واز فعل مكور العين يك مستقبل كه مضموم العين باشد روا نداشتند؛ لشبهة خروج الكسر إلى الضم، وأما فضِلَ يَفضُلُ وَدِمْتُ تَدُوْمُ از تداخل ست، واز فعل مضموم العين دو مضارع كه ممكور العين ومفتوح العين باشد از اعتبار ساقط كردند، اما مكور العين پس برائع توجم خروج از ضمه بسوئ كه بالعكس، وأما لَبْبَتَ تَلُبُّ وَدُمْتَ تَدُوْمُ اللَبْتَ تَلُبُّ وَدُمْتَ تَدَام كه بعنم ماضى وفح مضارع آمده از تداخل لغتين است كه عبارت از گرفتن ماضى يك باب والحاق آل بمضارع باب ويگرست، وَ كُذْتُ تَكَادُ بعنم كاف ثاف ثاف شاذست افتح و كثير الاستعال كِدْتُ تَكَادُ بمسركاف ماضى از عَلِمَ يَعْلَمُ است.

وَيَفْعَلُ چِوں: مَنَعَ يَمْنَعُ، ومستقبل فَعِلَ دوست يَفْعَلُ چِوں عَلِمَ يَعْلَمُ، وَيَفْعِلُ چِوں: حَسِبَ يَحْسِبُ، ومستقبل فَعُلَ بِي مَجْوعَ ابواب ثلاثى كه ماضى او يَحْسِبُ، ومستقبل فَعُلَ بِيُح ست يَفْعُلُ چِوں: شَرُفَ يَشْرُفُ، پِس مَجْوعَ ابواب ثلاثى كه ماضى او مجر دست از حروف زوائد مشش ست: فَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَوْنُ مِرَكَ عِينِ مِسْتَقبل مُوا فَقَ مِرَكَتِ عِينِ ماضى ست. وفَعَل يَلْ وَلَي سر مِن اللهُ واللهُ والله

فعل ثلاثى مزيد فيه را ده باب مشهور ست: باب إِفْعَال: أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالًا چول: أَكْرَمَ يُكْرِمُ اللَّ عَلَى مُنْ مَا عَلَمْ مَنْ مُعَلِّلًا حَوْل: فَعَلَ يُفَعِيلًا جَوْل: صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيْفًا. باب مُفَاعَلَةً: فَاعَلَ إِكْرَامًا. باب مُفَاعَلَةً: فَاعَلَ

اصول خوانند: اذانکه چوں معنی ماضی مخالف معنی مستقبل می باشد، پس اصل آں شد که حرکت ماضی نیز مخالف حرکت عین مستقبل باشد. فروع خوانند: ازانکه چول از اصل خود تجاوز نموده براه توافق رفتند، پس مویا فرع آں ابواب شدند ازائکه مرچه براصل است حکم اصل دارد، ومرچه ازال تجاوز نمود حکم فرع گرفت.

مزید فید: مراد از مزید فید آنست که زیادتی در آنها برائے الحاق نباشد، والا برائے ثلاثی مزید بست وہشت باب باشد، ہفت باب ملق بدحرج، وہفت باب ملی بندحرج، ودو باب ملی باحر نجم بر رائے جمہور، وچہار باب بر رائے مصنف کے چنانچہ ذکرش می آید. مشہور ست: قید مشہور بنابر آنست که نزدیک بعضے ثلاثی مزید را دوازدہ باب است بزیادتی باب افعیال وافعوال چنانچہ صاحبِ "صراح" وغیرہ ذکر کردہ اند، ونزد بعضے دیگر چہاردہ باب بزیادة افعال وافعال ، چنانچہ در "زنجانی" است وای مرچہار باب نزد مصنف کے میں مرجہار باب زومصنف کے میں مربا بی ست، اگر گوئی: که در آخر کتاب مصنف کے ایں مرجہار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی؟ کہ ایں انثارہ است کہ از ملی بربا بی ست، چنانچہ عدم کر آنہادر بنجا، وذکر کردن آنہادر آخر کتاب بعد ذکر رباعی شاہد عدل ست بریں دعوی.

فَعَّلَ: ورزیادت عین این باب اختلاف ست، نز د بعضے عین اول زائد ست از انکه ساکن ضعیف است بخلاف ثلاثی که متحرک قوی ست، والضعیف اولی بالزیاده، ونز د بعضے عین ثانی از انکه تکر ار باو حاصل شد، و ہمچنیں در تفعل، ودر مر جائے که درآل مقام یجے زائد باشد، ومدغم سوائے دو باب اخیر که ادغام در انہالازم نیست. (مولوی انور علی)

فصل

ماضی فعل رباعی مجر درایک بناست چنانکه مذکور شد، ومستقبل او نیزی ست، فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ

تَصَوُفًا: دست در کاری کردن وبر گردیدن. تَفَاعُل: لیکن سَنَائلَ بفتح اول و ثانی ورائع بر وزن فعاعَلَ بمعنی سَاَلَ از ترکیب لختین است، نه باب علیحده است بر وزن فعایَلَ. یَتَضارَبُ: بابم خصومت کردن وجنگ نمودن. افْعَلَ: و بعضے گفته: که ازیں باب ست افْعَلَ بزیادت بمزه وصل وزیادت فائے مدغم چون: اِدَّمَحَ اِدِّمَاحًا یعنی واخل شد ور شیء وافعلی بزیادت بمزه وصل وزیادت الف بعد لام چون: اِحْلُواءً وظاہر آنست که اول از باب افتعال ست ودوم از باب افعلال، که اصل اِدَّمَحَ اِدْتَمَحَ بودبر قاعده "ادکر" تا کے افتعال را از جنس فاء کلمه بدل نموده ادعام کردند اِدَّمَحَ شد. (مولوی عبد العلی) است خواجًا: بیرون آوردن، وبیرون کردن خواستن. بناست: لینی اگر چه باختال عظے از ضرب چہار حالت فاء در چہار حالت عین، بعده حاصل را در چہار حالت لام اول شصت و چہار می شود، لیکن در استعال نیامده مگر یک بنا، وآن لفظ بفتح فاء برائے تعذر ابتداء بکون ست، وسکون عین برائے کواہت اربع حرکات و سکون فالث مشتزم الثقائے ساکنین باتصال ضمیر بارز، وحرف انجر در ماضی بنی علی الفتح، واختیار فتحات برائے خفت است. (شرح نور محمد لاہوری)

فَعْلَلَةً وَفِعْلَالًا چُول: دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا، ومزيد فيه وے راسه باب ست. باب تَصْمُنُ مِنْ مِنْ فَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ يَعْفَلُلَا چُول: تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا، ودر ماضى اين باب يَفْعَنْلِلُ الْعِنْلَالًا يَفْعَنْلِلُ الْعِنْلَالًا چُول: اِحْرَنْجَمُ يَحْرَنْجِمُ يَحْرَنْجِمُ يَحْرَنْجِمُ اللهَ عَلْلًا يَفْعَنْلِلُ الْعِنْلَالًا چُول: اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اللهَ عَلَلُ اللهُ عَلَلْ اللهُ عَلَلْ اللهُ عَلَلُ اللهُ عَلَلْ اللهُ عَلَلُهُ اللهُ عَلَلْ اللهُ عَلَلْ اللهُ عَلَلْ اللهُ عَلَالُهُ عَلَلُهُ اللهُ اللهُ عَلَلْ اللهُ اللهُ عَلَلُ اللهُ عَلَلْ اللهُ اللهُ عَلَالُهُ اللهُ عَلَالُهُ اللهُ عَلَالُهُ اللهُ عَلَلْ اللهُ اللهُ عَلَالُهُ اللهُ عَلَالُهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ عَلَلْهُ اللهُ اللهُ عَلَيْهُ اللهُ اللهُ اللهُ عَلَلْ اللهُ اللهُ

فصل

اسم بر دو گونه است: مصدر وغیر مصدر. مصدر: آنست که از وے چیزے اشتقاق کرده شود، ودر آخر معنی فارسی وے دال ونون یا تاء ونون باشد، چول الضَّرْبُ زدن، وَالْقَتْلُ کشتن فعل ماضی ومضارع وامر و نہی وجحد و نفی واسم فاعل واسم مفعول واسم زمان واسم مکان واسم آله واسم تفضیل از مصدر مشتق اند.

اِقْشِعْواَدًا: برتراشیدن ای موے برتن خاستن. ا**شتقاق**: ازیں قید احتراز ست از مثل لفظ: جِیدُ وعُنُقٌ که بمعنی گردن ست واز لفظ ضمیر متکلم که بمعنی خویشتن آید که م ردواز حلیه اشتقاق عاری ست.

معنی فارسی: اگرایس قید زائد نمی کرد تحریف مانع نمی شد از دخول ماضی از انکه مضارع از وگرفته می شود، پس از پنجا معلوم شد که اکتفاء بر یکے از و وجز و تعریف درست نیست، چنانچه از بعضے صرفیین مسامحه واقع شد، یا در بعضے نئج ایں کتاب یافته می شود مگر بتکلف واعتبار قید، فافهم. اسم تفضیل: اگر گوئی: که چرا ذکر نکر د از جمله مشتقات سه اسم دیگر را که صفت مشبه ومصدر میمی و "فعال" بمعنی امر در و"فعال" بمعنی امر در اسم مفعول و مصدر میمی در ظرف و "فعال" بمعنی امر در امر، پس حاجت ذکر آنها علیحده نبود. مشتق اند: ای مصدر ثلاثی مجر د از انکه از مصدر غیر ثلاثی مجر د اسم آله واسم تفضیل نمی آید، امر، پس حاجت ذکر آنها علیحده نبود. مشتق اند: ای مصدر ثلاثی مجر د از انکه از مصدر غیر ثلاثی مجر د اسم آله واسم تفضیل نمی آید، و همه باتی از مضارع بیروں می شود، پس چگونه راست آید قول او که جمه ایس دوازده از مصدر مشتق اند؟ جواب: می گویم: که اشتقاق از مصدر اعم ست از ینکه بلا واسطه باشد جمچو اشتقاق ماضی از ال، یا بواسطه چول: اشتقاق باقی بواسطه مضارع از مصدر.

فصل

فَعَلَ يَفْعُلُ الرَّضِيحَ النَّصْوُ يارى كردن ماضى وے را چہار دہ مثال بود مشش غائب را بود، سہ ازال مذکر را چول: نَصَرَتْ نَصَرَتَ نَصَرَتَ نَصَرَتَ نَصَرَتُ نَصَرُتُ مَا نَصَرَتُ نَصَرَتُ نَصَرُتُ مَا نَصَرَتُ نَصَرَتُ نَصَرَتُ الله وستقبل را فَصَرَتُ نَصَرُتُ نَصَرُ ثَنَ و دو از ال حكايت نفس متعلم را بود چول: نَصَرْتُ نَصَرُ نَا، و مستقبل را في خيار ده مثال بود، چنانكه در ماضى دانسته شد چول:

تَنْصِرُ	يَنْصُرُنَ	تَنْصُرَانِ	يَّهُ وَوُ تَنْصُرُ	يَنْصُرُونَ	يَنْصُرَانِ	ينصر ينصر
ره و و نَنْصِر	أَن مور أنصر	تَنْصُرْنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرِينَ	تَنْصُرُونَ	تَنْصُرَانِ

وديگر ابواب پنجگانه بم بري قياس بود چول: ضرَبَ ضرَبَا ضرَبُوْا تا آخر، عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوْا تا آخر، مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوْا تا آخر، حَسِبَا حَسِبُوْا تا آخر، شرُف شرُفا شرُفُوْا تا آخر، ومستقبل چول: يَضْرِبُون يَضْرِبُوْنَ تا آخر، يَعْلَمُ يَعْلَمُ نَعْلَمُوْنَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعُون تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعُون تا آخر يَمْنَعُ نَعْلَمُ نَعْلَمُون تا آخر. يَمْنَعُ نَعْلَمُ نَعْلَمُ نَعْلَمُ فَوْن تا آخر. يَمْنَعُون تا آخر يَمْنَعُون تا آخر يَمْنَعُون تا آخر يَمْنَعُون تا آخر.

لنصو: صرف *مغير:*

نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا فَهُوَ نَاصِرٌ وَنُصِرَ يُنْصَرُ نَصْرًا فَذَاكَ مَنْصُوْرٌ مَا نَصَرَ مَا نُصِرَ لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يُنْصَرُ لَا يَنْصُرُ لَا يُنْصَرُ لَنْ يَنْصُرُ لَلْ يَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ لَا يُنْصَرُ لَلْ يَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ الظرف منه مَنْصَرٌ والآلة منه منصرٌ منصرَةٌ منصارٌ التصغير منه مُتَيْصِرٌ مَنْصَرَةٌ ومُنَيْصِيْرَةٌ والجمع منهما مَنَاصِرُ ومَنَاصِيْرُ أفعل التفضيل منه أَنْصَرُ وَأُنيْصِرُ والمؤنث منه نصرَى ونصيرًى والجمع منهما أنْصَرُونَ وأَناصِرُ وَنُصَرٌ وَنُصَرٌ وَنُصْرَيَاتٌ.

حکایت آنس متکلم: در از دیاد لفظ "حکایت" و"نفس" اشعار است بر آنکه بواسطه این دو صیغه متکلم بنفسه بدون اشتر اک غیر حکایت می کند، وخبر مید مداز چیزے که در ضمیر اوست بطریق خاص .

فصل

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتے یک حرف از حروف "أتین" در اول وے، واین حروف رازوائد اربعہ خوانند، واین حروف مفتوح باشد، مگر در چہار باب کہ ماضی آل چہار حرفی بود، أَفْعَلَ يُفْعِلُ، وَفَعَلَ يُفَعِلُ، وَفَاعَلَ يُفَاعِلُ، وَفَعْلَلَ وَيُفَعْلِلُ که درین چہار باب مضموم باشد ابدا، وفعل مستقبل بمعنی حال واستقبال آید چنانکہ گوئی: أَنْصُرُ یاری کنم ومی کنم، ومرگاه در وے لام مفتوح در آید معنی حال را بود چول: لَیضُوبُ یعنی می زند آن یک مرد ﴿ إِنِّی دَرُونِ یَا مُنْ مُنْ یَا سُوف در آید معنی حال را بود چول: لَیضُوبُ یعنی می زند آن یک مرد ﴿ إِنِّی لَیَحْرُ نُنِی ﴾، واگر سین یا سوف در آید چول:

لَيُحْزُنُنِي ﴾، واگر سين ياسوف در آيد چول: (يوسف:۱۳) في موقة

فعل مستقبل: سابق در حاشیه گذشته که اشتقاق بر دو نوع ست بالذات و بالواسط، پس تناقض لازم نی آید درین قول، و در قول مصنف هی که سابق گذشته که ماضی ومضارع الخ از مصدر مشتق اند ؛ زیرا که مراد از اشتقاق در انجا عام است، از ینکه بالذات باشد، خواه بالواسط، و در ینجا بالذات مراد ست، فلا تناقض؛ لعدم اتحاد الموضوع. أتين: صیغه جمع مؤنث غائب است از ماضی معروف از إتيان بمعنی آمدن. در اول: اگر کے گوید: چرا مضارع را بزیادت خاص کردند؟ جواب: میدیم: که تافرق باشد در میان او و در میان ماضی. اگر گفته شود: چرا عکس نکردند؟ جواب گویم: که ماضی مقدم ست بر مضارع، و بمچنین تجر دبر تزاید مقدم ست، پس اول به اول، و دانی به دانی دادند. زواند اربعه: زیرانکه بر اصل بناز اندے شود از جمله حروف بهتند که زیادت در کلمه نی باشد مگر بواسط آنها.

مفتوح باشد: توضیح این مقام اینکه علامت مضارع معلوم مفتوح می باشد در جمه ابواب، ثلاثیا کان او غیره، مگر در ابوابیکه ماضیش چهار حرفی ست که در آنجاعلامت مضارع معموم آید و ماقبل آخر که عین کلمه است مکور باشد در جمه ابواب غیر ثلاثی جمر د مگر ابوابیکه اولش جمزه و صل برائے تعذر ابتداء بسکون چنانکه: در اطّهً رَوَاتّناقلَ که ماخوذ انداز تطَهّر و تَنّاقلَ باتائے ذاکد چنانکه: در تفاعل و تفعل بوده باشد مفتوح آید، فاحفظ هذه الضابطة لعلها تنفعك. مضموم باشد: اگر مح کی: که ضمه باین چهار باب چراخاص شد؟ محویم: که ضمه القل ست واین چهار باب اقل، پس القل بداقل دادند برائے تعادل. (شرح زنجانی) و فعل مستقبل: یعنی مشترک ست در م دو زمانه علی ما هو الصحیح. کنم و میکنم: بدانکه "کنم" مجرد از "می" برائے استقبل و با "می" بیان مشترک ست در م دو زمانه علی ما هو الصحیح. گنم و میکنم: بدانکه "کنم" و این ظام است. و مرکاه: بمخنیس "ما" برائے نفی چول ما یَضربُ. إنّی: بدرستیکه در غم ہے اندازد مرا.

سَيَنْصُرُ وَسَوْفَ يَنْصُرُ، استقبال رابود، لِعِنى قريب ست كه يارى خوابد كرد. دراول فصل

سَيَنْصُوُ: و جمچنين بدخول نواصب وبعض جوازم وم رونون تاكيد خالصاً برائے استقبال باشد. الف در نَصَوَا: متخصيص الف برائے علامتِ تثنيه بنابرآنست تا دلالت كند بر هما، و جمچنين واو برائے علامتِ جمع مذكر تا دلالت كند بر "همو" كه حالا "هم" محقف آن شهرت دارد، اگر گوئى: "ها" و ميم نيز دلالت مى كند بر "هما" و "همو" پس چرا الف وواو را خاصةً برائے اين دلالت اختيار كردند؟ گويم: كه اصل در زيادت حروف مدولين ست .

وتائے ساکن در مُصَرَتْ: وجه اختیار تاء برائے علامتِ مؤنث شاید که این ست که مخرج تا وسط القم ست وآن در مرتبه ثانی ست از مخارج، و بمچنین مؤنث نیز ثانی ست در تخلیق از انکه حواء از پہلوئے چپ آ دم علیجاالسلام ثانیا پیداشده، اگر گوئی: که شخصیص تا برائے این زیادت چیست؟ سین ونون وغیره نیز از جمله حروف زیادت از وسط القم ست، گویم: که در تاء ترجیحے دیگر یافتہ ہے شود آن مبدل شدن آن از حروف مدولین که در زیادت اصلی ست جمچو: وُکْلَان وَ تُکُلَان وَ اَتَّسَرَ وَ اِبْتَسَرَ.

فاعل نيست: بدليل آمدن فاعل ظام بعداوب توسط عطف چول نَصرَت إمْرأَةٌ باوجود التناع تعدد فأعل.

ی می سند. بد ما معدن می می بر بر مرتب و طلط سند پون عسوت به مراه با در و است میرون می برد بر است و دالت او بر أنت مذكر. تصرّت: بسبب ولالت او بر أنت مؤنث. تُها ور نَصَوْتُهَا: از انكه ولالت می كند بر أنتُهَا كه ور تحت آل مضمرست. و تُه ور نَصَوْتُهُ: زیرا كه ولالت می كند بر أنتُهُ.

تن: **چرا كه دلالت مى كنند برافتن. وتائ**ے مضموم در نَصَوْتُ: اختيار تاء برائے آنست كه در تحت اوأنا متنترست وممكن نبود كه از اناحر فى كيرند برائے زيادت؛ للزوم الالتباس، للبذا ناچار تاء رااختيار نمودند؛ لو حودها في أحواها.

و" نا" در نَصَوْنًا: نون " نا" ماخوذ از تحن ست كه در تحت آل مضمر ست والف را زیاده كردند تا التباس نیاید بجمع مؤنث غائب. ضمیرِ متعلم: ومجازاً برائے واحد متعلم ذی عظمت نیز آید چنانكه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْفَدْرِ﴾ (القدر:١)

ویا ورینصر: چول غائب متوسط ست در متعلم و مخاطب، للندا برائے علامت آل حُرفے آور دندکه از وسط مخارج بوده باشد، فاقهم. عوض رفع ست: احتراز ست از نون زیدان زیدون که عوض تنوین ست وعلامت رفع الف و واوست.

وتا و در متنصُو و متنصُوان: اگر محو کی: که چرا تا و در غائب مفرد و تثنیه مؤنث آور دند وازیا و که برائے غائب مناسبت تام داشت عدول نمودند؟ محویم: که اگر محو کی: که حالا التباس نیز عدول نمودند؟ محویم: که اگر محو کی: که حالا التباس نیز موجود ست بصیغهائے مخاطب محویم که التباس در غائب افخش ست از التباس در مخاطب از انکه غائب در اکثر حال غیر موجود و غیر مرکی ی باشد، و مخاطب غالبا موجود و مرکی باشد، و مخاطب غالبا موجود و مرکی بس و قوع التباس در مرکیات چندان ضرر ندار د چنا تکه در غیر مرکیات.

ویاء در یَنْصُرْنَ علامت غیبت، وحرف استقبال ست ونون ضمیر جمع مؤنث غائب وفاعل فعل ست، و تاء در تَنْصُرُ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ست، ودر و ب أنّت مسترست دائما که فاعل فعل ست، و تاء در تَنَصُرُ ان علامت خطاب، والف در و ب علامت شنیه مذکر وضمیر فاعل فعل ست، و نون عوض رفع ست که در تَنْصُرُ ود، تاء در تَنْصُرُ ونَ علامت خطاب ست وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ونون در و ب عوض رفع ست که در واحد بود، واین ضمه که مست برائ مناسبت دادست چناکه گفته شد در یَنْصُرُ وْنَ وتاء در تَنْصُرُ یْنَ علامت خطاب ست، ویاء ضمیر واحد مخاطب مونث وفاعل فعل ست، ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، وتاء در تَنْصُرُ وَنَ خاطب علامت خطاب، وحرف استقبال والف علامتِ شنیه مونث وضمیر فاعل وتاء در تَنْصُرُ وَن مخاطب علامت خطاب، وحرف استقبال والف علامتِ شنیه مونث وضمیر فاعل ست، ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، وتاء در تَنْصُرُ وَن مخاطب علامتِ خطاب، وحرف استقبال والف علامتِ شنیه مونث وضمیر فاعل ست، ونون و منافره و را أنصُرُ علامت نفس متعلم مع الغیر خواه ست، وأنا در و ب مشتر است دائما که فاعل فعل ست، ونون و ر ننصُرُ علامت متعلم مع الغیر خواه ست، وأنا در و به منون و را ننصُر علامت متعلم مع الغیر خواه ست، وأنا در و ب مشتر است دائما که فاعل فعل ست، ونون و ر ننصُرُ علامت متعلم مع الغیر خواه ست، وأنا در و ب مشتر است دائما که فاعل فعل ست، ونون و ر ننصُرُ علامت متعلم مع الغیر خواه ست، وأنا در و ب مشتر است دائما که فاعل فعل ست، ونون و ر ننصُر علامت متعلم مع الغیر خواه

تا ور تنصرُ: وجه اختیار تا برائے مخاطب آنست که تا وراکثر از واو بدل می شود چناکله در: تکلان وو کلان، واواز منتهائے مخارج برمی آید و بمخاطب نیز کلام منتهی می شود، پس سزا وار آل ست که برائے علامت از حرفے مقرر کرده شود که از منتهائے مخارج باشد، وچوں در صورت عطف اجتماع سه واو در منل و وحل ازم آید، لبندا واو را بتاء بدل کردند، ودیگر آنکه تاء بر اصغار أنت دلالت می کند. و بهمزه در أنصرُ: اختیار الف برائے متعلم از آنست که اواز مبدا مخارج پیدا می شود، و متعلم نیز کے است که ابتدائے کلام باو تعلق دارد، پس مناسب شد که علامتِ متعلم به بیس الف مقرر کرده شود، بعد از ال حرکتش داده بهزه بدل کردند، تا تعذر ابتدائے کلام باو تعلق دارد، پس مناسب شد که علامتِ متعلم به بیس الف مقرر کرده شود، بعد از ال حرکتش داده بهره بدل کردند، تا تعذر ابتدائے ویون در منصر بیس نون برائے علامتِ متعلم مع الغیر یا آنست که در ماضی نیز برائے علامتِ متعلم مع الغیر مقرر کرده بودند، و یا آنست که در ماضی نیز برائے علامتِ متعلم مع الغیر مقرر کرده بودند، و یا آنست که در ماضی نیز برائے علامتِ مقال زیادت بودند، و یا آنست که مرگاه حرفے از حروف مد ولین باتی نماند مضطر شدند بولے حرف دیگر سوائے نون دیگر برا قابل زیادت نیافتند که مثابہت تمام بحرف مد ولین دارد؛ لکو ها غذه فی الخیشوم کما أها مدة فی الحلق، و بعضے گفته: که بجهت مناسبت "نحن" نون را معالمت قرار دادند.

مذكر خواه مؤنث خواه مثنيه خواه جمع، ونَحْنُ در وے متنترست دائما وفاعل فعل ست. اما فاعل يَنْصُرُ وَتَنْصُرُ وَتَنْصُرُ وَتَنْصُرُ هِنْدٌ، وشايد كه متنتر باشد چوں: زَيْدٌ وَتَنْصُرُ هِنْدٌ، وشايد كه متنتر باشد چوں: زَيْدٌ يَنْصُرُ أَيْ هُوَ وَهِنْدٌ تَنْصُرُ أَيْ هِيَ.

فصل

بدانکه چول در فعل مستقبل حروف ناصبه لیمن أنْ و لَنْ و إِذَنْ وَكَيْ در آید منصوب گردد، چنانچه أَنْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ، ونونها تَكِه عُوض رفع ست ساقط شوند بنضبه چول: لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَعْلُبُوا لَنْ تَعْلُبُوا لَنْ تَعْلِمُ لَالَونَ وَلَا مِنْ لَنْ يَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَالْ فَالِمُوا لَالْ لَالِهُ لَالْمُوا لَالْعُولُونِ فَاللَّهُ لَالِهُ لَالِهُ لَالْعُلُولُونَ فَاللَّهُ لَالِهُ لَالْعُلُولُونَ لَاللَّهُ لِلْلِهُ لَالْعُلُولُونَ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَالْعُلُولُونَ لَاللَّهُ لَالْعُلُولُونَ لَاللَّهُ لِلْهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَا لَاللَّهُ لَالِهُ لَاللَّهُ لَاللَّالِمُ لَالِهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَا لَاللَّهُ لَا لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَالِهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَالِلْلُهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَالِلْلُهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللَّهُ لَاللّهُ لَالِلْلُهُ لَاللّهُ لَاللّهُ لَالِلْلُهُ لَالِلْلُلُلُهُ لَاللّهُ لَالِلْلُهُ لَاللّهُ لَالِلْلِلْلُهُ لَاللّهُ لَاللّهُ لَالِلُلْلُهُ

واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند، حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد، در یَطْلُبُ واحد مذکر عائب، و تَطْلُبُ و اَعد مذکر عالم متعلم، عائب، و أَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متعلم، و نونها نیکه عوض رفع بوده اند ساقط شوند بجرے.

خواه تثنيه: وكاهبرائ واحد بجهت تعظيم آيرچون: قوله تعالى: ﴿ نَحْنُ نَقُصُ عَلَيْكَ ﴾ (يوسف: ٣). ليعن أَنْ إلح: شعر:

أَنْ وَلَنْ لِي كَيْ إِذَنْ اين جِهار حرف معتبر ضب مستقبل كنند اين جمله دائم اقتضاء

لَمَّا: شعر:

إن ولم لما ولام امر ولائ نبى نيز وينج حرف اين جازم تعلى اندم ريك بد وغا وبايد دانست كه لمند اندم يك بد وغا وقت انفاء تا وبايد دانست كه لمند في لما مستغرق است يعنى از وقت انفاء تا وقت تكلم ثابت، وغير منقطع ست بخلاف نفى "لم" كه محمل استغراق وعدم آل مر دواست پس گفته نشود: وَلَمَّا يَضْرِبْ زَيْدًا أَمْسِ لَكِنَّهُ ضَرِبَ الْيُوْمَ، ونيز "لما" برائے نفى امرے آيد كه اميد وقوع آل باشد چنانكه گوئى: لَمَّا يَرْكَبِ الْأَمِيْرُ لِمَنْ تَتَوَقَّعُ رُحُوبَهُ أَنْ وَمُولَى عَبِد العلى)

فصل

امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند، وطریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تاء ست از اول وے اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد امر بهمال بنا کنند، وحرکت آخر ونونِ عوض رفع که در مستقبل باشد بوقفے ساقط شود، پس در باب تفعیل امر حاضر بریں وجه باشد، صَوِّفْ صَرِّفا صَرِّفُوْ اصَرِّفِيْ صَرِّفا صَرِّفا صَرِّفا مَرَّفا بَن بَضارَبا تَضارَبا تَضارَبُو الله عَالِهُ ودر باب تفاعل گوئی: تَضارَب تَضارَبا تَضارَبا تَضارَبُو الله تا تر، ودر باب تفاعل گوئی: تَضارَب تَضارَبا ساکن باشد تا خر، ودر باب فعد حرف مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزه وصل؛ زیرا که ابتداء بساکن

إِن شرطيه: زائد قيد احتراز است ازال "إِنْ " كه مخفف باشد از "إِنَّ المشدوكه عمل در فعل كند نحو: ﴿وَإِنْ نَظَنُكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ﴾ (الشعراء:١٨٦)، وبمحينين از "إِنْ " نافيه نحو: إِنْ أَضْرِبْ إِلاَّ زَيْدًا.

صَرِّفُ: از نُصَرِّفُ بنا كردند وآخر را وقف نمودند صَرِّف شد. صَرِّفُوا: صَرِّفُوااز نُصَرِّفُونَ بنا كردند تائے علامت استقبال را الگندند آخر را وقف كردند علامت وقتى سقوط نون اعرابي شد صَرِّفُوا گرديد.

ممکن نیست، پس اگر ما بعد آل ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند، وحرکت آخر ونون عوض رفع را بوقفے بیفگنند چول:

ا أَنْصُرًا أَنْصُرْنَ	أنْصُرُوا أنْصُرِيْ	انْصُرَا	أنصر
------------------------	---------------------	----------	------

وا گرما بعد ساكن فحة باشد ياكسره همزه رامكسور گردانند وآخر را موقوف چول:

إعْلَمْنَ	إعْلَمَا	اِعْلَمِيْ	اِعْلَمُوْا	إعْلَمَا	إعْلَمْ
اِضْرِ بْنَ	اضربا	اِضْرِبِيْ	اِضْرِبُوْا	إضْرِبَا	و إضرب

وچول بهمزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و تلفظ، ودر کتابت باقی ماند چول فاطلُبْ ثُمَّ اطلُبْ.

فصل

ممکن نیست: گفته شود: چه وجه دارد در زیادت به مزه برائ ابتداء؟ جواب: به مزه اتوی ست؛ لکونه من اعلی المحارج، اگرپر سند؛ چرا به مزه را خاص کردند از میان حروف حلق؟ جواب: به مزه مشابهت بحرف علت دارد. اگرپر سند چرا فاء را حرکت ندادند؟ جواب: اگر فتح میدادند التباس مے آمد بماضی و بکسره بهم بلعنت بعض و بضمه در بعض مواضع خروج از ضمه بکسره، و بعض دیگر را حمل نمودند. مضموم محروانند: چه اگر کسره د بهند لازم آید خروج کسره بسوئ ضمه در نحو: اِنْصُر ازانکه حرف ساکن واسطه ضعف می باشد پس محیا کالعدم است، و بعض گفته اند: که ضمه و کسره بنا بر ا تباع عین ست، و چول ا تباع در فتح از جهت التباس بمنظم ممکن نبود لاجرم در آنجانیز کسره دادند از انکه اصل ست در تحریک ساکن.

ما بعد ساکن : ازانکه اصل ورحروف سکون ست و تحریک ساکن بکسره می شود. بمفعول به نرسد: قید مفعول به برائے آنست که لازم و متعدی درا قتضائے مفاعیل اربعه باقیه برابر ند، ومابه الفرق جمیں ست.

ومتعدى آنست كه از فاعل در گذرد و بمفعول به برسد چون: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و فعل لازم را بهمزه افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرفِ جر متعدی سازند چون: أذْهَبْتُ زَیْدًا وَفَرَّ حْتُهُ وَذَهَبْتُ بِزَیْدٍ وَانْطَلَقْتُ بِهِ.

فصل

چوں فعل را از برائے مفعول بناکنند در ماضی ثلاثی مجرد فائے فعل را بضم کنند، وعین فعل را بخسر چوں: نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوْا تا آخر، و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوْا تا آخر، وعُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوْا تا آخر، ومُنعَ مُنِعَا مُنِعُوْاتا آخر، وحُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوْا تا آخر، وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفَا شُرِفُوْا تا آخر،

ومتعدى آنست: بدائكه طريق تعديه مفت ست سه ازال وركتاب مذكور ست اما چهار باقے پس يے ازال الف مفاعلت است چول: حَلَسَ زَيْدٌ وَحَالَسْتُ زَيْدًا، ووم بنائے فعل بر فَعَلَ يَفْعَلُ برائے غلبہ چول: كَارَمَنِيْ فَكَرَمْتُهُ أَيْ عَلَبْتُهُ فِيْ الْكَرَمِ. سوم: بنائے فعل از استفعال برائے طلب يا نسبت بسوئے شے چول: اِسْتَخْرَجْتُ الْمَالَ أَيْ طَلَبْتُ خُرُوْجَهُ، وَاسْتَحْسَنْتُ زَيْدًا أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْحُسْن، چهارم تضمين چول: لاَ آتُون كَ جُهدًا أَيْ لاَ أَمْنَعُكَ جُهْدًا.

فائے فعل را: وجہ ایں تغیر در مجبول بنابر آنست کہ مرکاہ تغییر در معنی واقع شد، واصل آنست کہ لفظ را نیز متغیر نمایند وقت تغیر معنی، لہذا از فعَلَ فُعِلَ آور دند نه بسوئے سائر اوزان دیگر کہ سکون عین وفتہ وضمہ آل باشد؛ زیراکہ ایں ہمہ در اوزان اسم یافتہ می شود بخلاف فُعِلَ کہ در اسم نادر الوقوع ست، وواجب آنست که در صورت تغیر بوز نے ملابس نشود که در ضدش لینی اسم یافتہ شود واگر فِعُلَ بالعکس کردندے لازم می آمد خروج از کسرہ بسوئے ضمہ کہ بسیار اثقل ست از خروج ضمہ بسوئے کسرہ، وفائدہ حذف نمودن فاعل وقیام مفعول بہ بجائے آل باغراضے ست شتی یکے ازان تعظیم فاعل ست نحو: ضُرِبَ اللَّصُ إِذَا ضَرَبَهُ الْحَقِيْرُ، وامثال این کہ ذکرش بطول می انجامد.

و عُلِمَ: بدانكُه مصنف ﷺ در ينجا تسهيلا للمبتدئين بسط را بكار بسة واحقر قاعده مختفر ماضى مجهول بيان مى كند حفظش بايد كرد پس بدانكه ماضى اگر زائد از سه حرف ست اولش اگر تائے زائدہ است آن تاء وما بعد ش را مضموم كنندہ ما قبل آخر را مكور چوں: تُعُهِّدَ وَتُدُحْرِجَ ويا ہمزہ وصل پس ضمه وہند ہمزہ وحرف ثالث را چوں: اُفتُعِلَ واسْتُفْعِلَ، واگر بچے بيحے ازينها ور اولش نباشد پس اولش راضمه دہند، وما قبل آخرش راكسرہ چوں أخرِمَ وَدُحْرِجَ إلحٰ.

ودر باب إفعال بهمزه را مضموم وعين فعل را مكسور كنند چون: أُكْرِمَ أُكْرِمَا أُكْرِمُوا تا آخر، و مجنس در باب مفاعلة ليكن چول فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چول: ضُوْر بَ ضُوْر بَا ضُوْرِ بُوْا تا آخر ، ودر باب تفعل و تفاعل تاء وفاء مضموم كنند وعين مكورچون: تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر، والف تفاعل نيز منقلب گردد بواو چول: تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوا تا آخر، ودر باب افتعال بهمزه وتاء مضموم شوند، وعين مكور چول: أكْتُسِبَ أكْتُسِبَا أكْتُسِبُوا تا آخر، ودر باب انفعال بمزه وفاء مضموم شوند وعين مكسور چول: أنْصُرفَ أنْصُرفَا أنْصُرفُوا تاآخر، ودر باب افعلال بهمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چون: أَحْمُرَّ أَحْمُرَّا أَحْمُرُّوا تاآخر، ودر باب استفعال بمزه وتاء رامضموم كنند وعين رامكور چون: أَسْتُخْرِجَ أَسْتُخْرِجَا أَسْتُخْرِجُوا تا آخر، ودر باب افعيلال جمزه وعين مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مكور چون: أَحْمُورًا أَحْمُورًا أَحْمُورُوا تاآخر، ودر باب فعللة فاء مضموم شود ولام اول مكور چول: دُحْر جَ دُحْرِ جَا دُحْرِ جُوْا تا آخر، ودر باب تفعلل تاء وفاء مضموم شوند ولام اول مكسور چوں: تُدُحْرِ جَ تُدُخر جَا تُدُخر جُوا تا آخر، ودر باب افعنلال بهمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چون: أُحْرُنْجِمَ أُحْرُنْجِمَا أُحْرُنْجِمُوا تَا آخر، ودر باب افعلال بهمزه وعين مضموم شوند ولام اول مكسور چول: أُقْشُعِرَّ أَقْشُعِرًّا أُقْشُعِرُّوا تَأْتُر.

فصل

چوں فعل مستقبل رااز برائے مفعول بنا کنند حرفِ استقبال رابقنم کننداگر مضموم نباشد

همزه: زیرا که ضمه فاء ممکن نیست ورنه همزه بیکار شود، وضمه همزه فقط که در معرض زوال ست کافی نیست لهذا تا پیرا مضموم کردند. وتام مضموم: زیرا که در صورت ضمه تا به فقط لازم آمدے تغیر عارض باوجود اصلی، وآں در معرض زوال ست.

وعين را بفتح كنند اگر مفتوح نباشد چول: يُنْصَرُ وَيُكْرَمُ وَيُضَارَبُ وَيُصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُحْمَارُ وَيُكْرَمُ وَيُضَارَبُ وَيُصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُحْمَارُ وَدِر رَباعَ لام اولى را مفتوح كنند بجائے عين كلمه چول: يُدَحْرَجُ وَيُحْرَنْجَمُ وَيُقْشَعَرُ .

فصل

بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون: لِتُضْوَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا تاآخر، وبرین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد، ومزید فیه وے، ورباعی مجرد، ومزید فیه وے.
فصل

چوں نون تاکید ثقیلہ در آید در امر حاضر معلوم گوئی: اُطْلُبَنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اَعْطُلُبَنَ اِتُطْلَبُنَ اَتُحْمُ وَدر مُجُول اِيُضْرَبَنَ اَيُضْرَبُنَ تَا آخر، معلوم گوئی: لِيَضْرَبَنَ لِيُضْرَبُنَ اِيَضْرَبُنَ تَا آخر، ودر مُجُول اِيضْرَبَنَ اِيُضْرَبَنَ اِيُضْرَبُنَ اَلْ اَحْرَهُ وربي قياس در معروف ومجول نهى نيز درآيد چون: لَا تَضْرِبَنَ لَا تَضْرِبَانً لَا تَضْرِبُنَ إِلَى آخره.

چوں لتصوب: باید دانست که در حقیقت ایں لام مکور مضارع را بمعنی امر گرداند، ودر آخر آن عمل "لم" کند، وبر صیعنائے امر حاضر داخل نشود الا بطریق شاذ چنانکه آنخضرت کے فرمود: لِتَزُرَّهُ وَلَوْ بِشُوْکَةٍ لِینی باید که تکمه گریبان آنرا به بندی اگرچه باغاری باشد واز بمیں قبیل است که گابی لام مفتوح بم بایل معنی بر مضارع داخل شود کمانی قولهم: لَیرَعْ یعنی باید که پر بیزگاری کند، و بعض گفته: که فتح لام امر لغت بنی سلیم ست، اما برگاه مامورین جماعت میان حاضر وغائب مشترک و مخلوط باشند اولی تغلیب حاضر است پس گفته شود: افعلوا برائے حاضرین وغائبین معا، وگاہے برائے مامورین جماعت مخلوط ست لام امر باتائے خطاب بم جمع کنند مثل: لِتَاْ حُدُوْ المَصَافَکُمْ، لیعنی باید که شابگیرید مقامات جنگ خود را. (مولانا محمد عبدالعلی آئی) چوں نون تاکید: بدائله نون تاکید به بحنی البته آید واز آنجا که تاکید در چیزے حاصل در ماضی ممکن نیست، و بمچنیں در چیزے حاصل در زمان حال که چندال فائده ندارد مخض شد دخول آل بر صیغه استقبال.

اماواو در جمع مذكر بيفتد؛ زير اكه ضمه دلالت مى كند بر واو، وياء در مخاطبه مؤنث بيفتد؛ زيراكه كسره دلالت مى كند بر ياء، ودر جمع مؤنث الف فاصله در آ وردند، تا فاصله باشد ميانِ نون تاكيد وميان نون جمع مؤنث، كه ضميرست، وم جاكه نون تاكيد ثقيله در آيد نون تاكيد خفيفه نيز در آيد، الا در تثنيه مذكر ومؤنث، ودر جمع مؤنث چول: أطلبَنْ أطلبُنْ أطلبُنْ لا تَطلبُنْ لا تَطلبُنْ لا تَطلبُنْ لا تَطلبُنْ لا تَطلبُنْ لا تَطلبُنْ المُ فصل

اسم فاعل از ثلاثى مجر دبر وزن فَاعِل آيد غالباً چون: طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُوْنَ طَلَبَهٌ طِلاَبٌ طُلَبٌ، طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتُ وَطَوَالِبُ. وكاه باشد كه بر وزن فَعِيْلٌ آيد چون: شَرُفَ يَشْرُفُ شَرْفًا وَشَرَافَةً فَهُوَ شَرِيْفٌ. وبر وزن فَعَل ثَيْر آيد چون: حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنٌ، وبر وزن فَعَالٌ وَشَعَل وَفَعُل وَفَعُل وَفَعُل وَفَعَالٌ مَم آيد چون: حَبَانٌ وَحَشِن وَصَعْبٌ وَذَلُول و شُجَاعٌ وبر وزن فَعَال وَفَعِل وَفَعِل وَفَعُل وَفَعُل وَفَعُل وَفَعَال مَم آيد چون: حَبَانٌ وَحَشِن وَصَعْبٌ وَذَلُولٌ و شُجَاعٌ وبر وزن برول وَمَعَل وَاللهُ مَا يَعْد وَلَا وَلَا اللهُ مَا يَعْدَ وَلَوْلُ وَلَمُ وَلَا وَلَا اللهُ وَلَا وَلَا وَلَا اللهُ وَلَا وَلَا اللهُ وَلَا وَلَا اللهُ وَلَا وَلَا اللهُ وَلَا وَلُولُ وَلُولُ وَلُولُ وَلَا وَلَا اللهُ وَلَا وَلَاللهُ وَلَا وَلَا اللهُ وَلَا وَلَا اللهُ وَلَا وَلَا اللّهُ وَلَا وَلَا اللّهُ وَلَا وَلَا اللّهُ وَلَا وَلَا اللهُ وَلَا اللهُ وَلَا اللهُ وَلَا وَلَا اللّهُ وَلِي اللّهُ وَلُولُ وَلُولُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا وَلَا لَا اللّهُ وَلَا وَلَا اللّهُ اللّهُ وَلَا اللهُ وَلَا اللهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللهُ وَلَا اللهُ وَلَا اللّهُ وَلَا وَلْلُولُ وَلُمُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللهُ وَلَا اللهُ وَلَا اللّهُ وَلِهُ وَلِهُ وَلَا اللّهُ وَلَا الللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَا الللّهُ وَلَا اللّهُ وَلَ

اماداو در جمع مذکر بیفتد: امادر افتادن داو ویا به شرط آنست که مده باشد پس از جهت الثقائے ساکنین صورةً درال مده و نون تاکید بیفتد، واگرنه داو داح رکت ضمه د بهند چول: اخشون من وی با بیفتری و ایختین نون بهنی می باشد، دور بنا واعراب تضادست، البذا علامتش را از لفظ حذف کنند، اگر گوئی: واو و یا به را چرا از جهت الثقائے ساکنین حذف کردند؟ حال آنکه اجتماع ساکنین علی حده که عبارت از بودن ساکن اول مده و دافی مدغم ست در کلام عرب الثقائے ساکنین حذف کردند؟ حال آنکه اجتماع ساکنین علی حده که عبارت از بودن ساکن اول مده و دافی مدغم ست در کلام عرب بسیار واقع است، محویم: آری، لیکن چول ضمه و کسره بر محذوف دلالت می کرد حاجت ذکر واو و یا به نماند، و در تثنیه بر و قاکم آکه الف الف را محذوف نساختند؛ للالتباس بینه و بین الواحد، فائده: در فرق اسم فاعل وصفت مشبه و مبالغه ، پس بدا نکه این بر سه در معنی فاعل مشترک ند، بما اسم فاعل برائے حدوث آید، و و وام آید، گوئی: که این فرق کار آمدنی نیست: زیرا که اسم فاعل از غیر شلا فی نیز برائے جوت و دوام آید، گوئی: که است و که انده در صفت مشبه که خوت باشد باسم فاعل تا که مطالبی و حیوت مشبه گویند، اگر چوبه معنی ثبوت آمده، می گویند: که استعال آنها برائے جوت بطریق نجاز ست، و از گراز متعدی باشد مبالغه نامند، اگر گوئی: که مصنف ه شبه و مبالغه این ست که اگر از فعل لازم آید آن راصفت مشبه گویند، که مصنف ه رخمت که از رَحِمَ متعدی ست ور اوزان صفت شار کرده باشد ، و در ن جا شند یا اور الازم کرده باشد، و درین جا مهم گو در اصل وضع باشند یا اور الازم کرده باشد، و درین جا مهم گو در اصل متعدی بود، کیکن چون اشتقاق این صفت از ان کردند مضموم العین نموده لازم گردانیدند، کدافی "الفائق" و غیره،

فَعْلاَنٌ نيز آيد چول رَحْمَنٌ، ومرچه برين وزنها آمده است آنرامشبه خوانند. فصل

بدانکه صیغه فَعَالٌ مبالغه را بود در فاعل چون: رَجُلٌ ضَرَّابٌ وَامْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذكر ومؤنث در وحد يكان ست، وفَعُولٌ نيز مبالغه را بود چون: رَجُلٌ طَلُوْبٌ إِمْرَأَةٌ طَلُوْبٌ، وكاه باشد كه تاء نياده كنند برائة رَجُلٌ فَرُوْقَةٌ وَامْرَأَةٌ عَلامَةٌ وَرَجُلٌ فَرُوْقَةٌ وَامْرَأَةٌ فَرُوْقَةٌ، رَايُده كنند برائة وَامْرَأَةٌ علامَةٌ وَرَجُلٌ فَرُوْقَةٌ وَامْرَأَةٌ فَرُوْقَةٌ، مِرْبِيدروائِهُ وَمُونتُ درويكان ست چون: رَجُلٌ مِفْضَالٌ ومِفْعِيْلٌ وَفِعِيْلٌ نِيز مبالغه را بودند مذكر ومؤنث درويكان ست چون: رَجُلٌ مِفْضَالٌ وَامْرَأَةٌ مِنْطِيْقٌ وَامْرَأَةٌ مِنْطِيْقٌ وَرَجُلٌ شِرِّيْرٌ وَامْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ ، وفُعَّالٌ نيز مبالغه را بودند مذكر ومؤنث درويكان ست چون: رَجُلٌ مبالغه را بود چون: رَجُلٌ مِنْطِيْقٌ وَرَجُلٌ شِرِّيْرٌ وَامْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ ، وفُعَّالٌ نيز مبالغه را بود چون: رَجُلٌ طُوالٌ وَامْرَأَةٌ طُوالٌ .

فصل

اسم مفعول از ثلاثى مجر دبروزن مَفْعُوْلَ آيدچون: مَضْرُوْبٌ مَضْرُوْبَانِ مَضْرُوْبُوْنَ تاآخر.

مبالغه: ابيات

مُبَالِغٌ كَالحَذِرِ رَحْمَنَّ بِالْمِفْضَالِ مِنْطِيْقٌ رَحِيْمٌ مِحْزَمٌ ضُحْكَهُ صَبُوْرٌ ثَم صِدِّيْقٌ عُجَابٌ والكُبَّارُ أيضا وكُبَّارٌ وعَلَّامٌ وَقُدُّوْسٌ وقَيُّوْمٌ وكَافِيَةٌ وفَارُوْقٌ وتَاءٌ زِيْدَ فِيْهِ لَيْسَ للتَأْنِيْثِ خُذْ هذا ولَمْ يُفْرَقْ بتاء فِيْهِ تَذْكِيْرٌ وتَأْنِيْثُ

پس اين اوزان مبالغه را از انجا كه بيش تر از اسم مرچيزيكه باشد وزنے بناكنند بر شخصيكه ملا بس آن چيزست از ملحقات اسم فاعل وانند، چوں كاسٍ بروزن قاضٍ أي ذُوْ كِسْوَةٍ وَمَاءٌ دَافِقٌ ذُوْ دفْقٍ وخليل گفته: كه از آنست طَالِقٌ و حَائِضٌ أي ذات طلاق وحيض. (مولوي عبد العلي آسي) ضَرَّابٌ: بفتح اول وتشديد را بر درم سكه زننده.

اسم مفعول: اگر گوئی: قید غالبا درین جاچراترک کرد، وحال آنکه ذکرش ضرور بود؛ زیرا که گاہے بر وزن فعیل و فعول چون: قتیل و وَدُوْدٌ نیز آید؟ جواب: عدم ذکر این قید از دو وجه ست: یکے اعتاد بر ذکر این قید در ماسبق در بحث اسم فاعل. دوم: قلّت مجیء این اوزان در اسم مفعول بخلاف اسم فاعل که به نسبت اسم مفعول بر وزن غیر فاعل مهم کیثر الوقوع ست.

فصل

اسم فاعل از ثلاثی مزید واز رباعی مجرد و مزید فیه چول فعل مستقبل معلوم آن باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرفِ استقبال نهاده شود، وما قبل آخر مکور گردوا گر مکور نباشد چول: مُحُرِمٌ وَمُدَحْرِجٌ وَمُتَدَحْرِجٌ، واسم مفعول چول فعل مستقبل مجهول آل باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرفِ استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چول: مُحُرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُجموع این دانسته شود، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

فصل

معتل فاء از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نيامده است، ومثال واوى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ مى آيد. اَنْوَعْدُ وعده كردن، ماضى معلوم: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوْا تَا آخر، چنانكه در ضجح دانسته شد ازين جهت او رامثال گويند يعنى مانند صحح ست در حق احمال حركات وسكنات، وصرف مسقبل معلوم: يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُوْنَ تَا آخر، اصل يَعِدُ يَوْعِدُ بود واو واقع شد ميان يائے مفتوح وكسره لازم، واوراحذف

فعل مستقبل: وكام برغير اين وزن نيزآيد چنانچه يَافع از إيفاع بمعنى گواليدن، و مُسْهَبٌ بِفتَى باء اسم فاعل أَسْهَبَ بمعنى أَسْرَعَ وَسَبَقَ واز أَحَسَّ حَسَّاسٌ واز آلَمَ أَلِيْمٌ.

وما قبل آخر مفتوح شود: ودر بعض نسخ بعد این "اگر مفتوح نباشد" نیز یافته می شود خدایا بر قید اتفاقی حمل کرده شود،الا بیج مضارع مجهول نیست که ما قبل آخرش مفتوح نباشد.

وَعَدَ: صرف صغير:

 كردند برائے ثقالت يَعِدُ شد، و باتاء وہمزہ ونون نيز انداختند برائے موافقت باب.

امر حاضر معلوم:

عِدْنَ	عِدَا	عِدِيْ	عِدُوْا	عِدَا	عِدْ
--------	-------	--------	---------	-------	------

بانون تقیله:

عِدَانًّ عِدْنَانً	عِدِنَّ	عِدُنَّ	عِدَانً	عِدُنَّ
--------------------	---------	---------	---------	---------

بانون خفيفه:

عدنْ	عدُنْ	عدَنْ

امر غائب معلوم:

لبَعدُهُ ١	لنعدًا	لبَعدْ
ريرورو	7.5	20,00

تاآخر بانون ثقيله وخفيفه نيز برال وجه كه دانسته شد، وحال بالم ولَمَّا وإِنْ شرطيه چنان ست كه در صحح دانسته شد، وبا لَنْ ناصب: لَنْ يَعِدَ لَنْ يَعِدَا لَنْ يَعِدُوا تاآخر، ماضى مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدَوْا تاآخر، ماضى مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُواْ تاآخر، ماضى مجهول: في عَدُواْ تاآخر، ماضى مجهول: يُوْعَدُ يُوْعَدُانِ يُوْعَدُونَ تاآخر واو بازيس وَعِدُواْ تاآخر، اسم مفعول: مَوْعُودٌ مَوْعُودٌ نَيراكم كسره بيفتاد، اسم فاعل: وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تاآخر، اسم مفعول: مَوْعُودٌ مُوعُودًانِ مَوْعُودُانِ مَوْعِلَانِ مَوْعُودُانِ مَوْعُودُانِ مُؤْمُودُانِ مَوْعُودُانِ مَا اللَّهُ مِنْ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مِنْ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُ مُؤْمُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُونُ مُؤْمُ مُؤْمُونُ مُ

مثال ياكى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الميسر: قمار باختن، ماضى معلوم: يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُو اتا آخر،

موافقت باب: اگر گفته شود: اصل در حمل آنست که حمل کرده شود قلیل بر کثیر پس پر اار تکاب غیر اصل نمودند؟ گویم: که مقصود تخفیف در کلام ست، واو حاصل نمی شود مگر بهمیں طریق، اگر گوئی: پرا در یُوْعَدُ مجهول واو برائے تبعیت یَعدُ حذف تکر دند؟ جواب: مجهول مغایر معروف ست، بخلاف اخوات وے موافقت معروفیت. عِدْ: در اصل إِوْعِدْ بود واو را بجهت موافقت مضارع حذف کردند بعده بهمزه که بجهت تعذر ابتداء بسکون آورده بودند چول ابتداء بسکون نماند بهمزه را نیز حذف کردند عِدْ شد.

مستقبل معلوم: يَيْسِوُ يَيْسِرَانِ يَيْسِرُوْنَ تَا آخر، امر حاضر معلوم: إيْسِرُ إيْسِرَا إيْسِرُوْا تَا آخر، الم حاضر معلوم: إيْسِرَنْ إيْسِرَنْ إيْسِرَنْ ايْسِرَوْا، الم غائب معلوم: لِيَيْسِرُ لِيَيْسِرُ لِيَيْسِرُوا، اللم فاعل واسم مفعول بر قياس صحيح، ماضى مجهول: يُسِرَ إلى معلوم: لِيَيْسِرُ لِيَيْسِرُ الْمِيْسِرُوا، اللم فاعل واسم مفعول بر قياس صحيح، ماضى مجهول: يُسِرَ إلى مستقبل مجهول: يُوسَرُ إلى مثال واوى از باب فعل يَفْعَلُ، الْوَحْلُ: ترسيدن وَحِلَ يَوْحَلُ وَحُلاً فهو وَاحِلٌ فذاك مَوْحُولٌ الأمر منه إِيْجَلْ. مثال واوى از باب فعَلَ يَفْعَلُ، الوضع: نهاون وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ فذاك مَوْضُوعٌ الأمر منه ضعٌ. واز باب فعل يَفْعِلُ الوسم: آماسيدن وَرِمَ يَرِمُ وَرْمًا فهو وَاضِعٌ فذاك مَوْضُوعٌ الأمر منه خَدْ. واز باب فعَل يَفْعُلُ، الوسم:

یَنْ سِرُ: بدویا، علی المذہب الصحیح، وبعضے یائے ٹانی راحذف کنند حملاً علی الواوی، اما قلیل ست، وبعضے واورا بالف بدل کنند ویاعدُ ویَاسَرُ خوانندوآن نیز قلیل ست. إِیْجَلْ: دراصل اِوْجَلْ بود واوساکن ماقبلش مکورآن واورا بیا، بدل کردند.
یَضَعُ: دراصل یَوْضَعُ بود واو واقع شد در میان یائے مفتوح و کسرہ تقدیری واین ثقیل بودآن واوراانداختند، بعدہ کسرہ ضاد را بفتحہ بدل کردند برائے رعایت حرف حلق یَضِعُ شد، اگر گوئی: چرادر یَعِدُ واخوات اور عایت حرف حلق نه نمودند؟ جواب: فتحہ برائے حرف حلق سائی ست. صَعَعْ: دراصل اِوْضَعْ بود واورااز جہت موافقت مضارع افکندند، وہمزہ کہ بجہت تعذر ابتداء بدکون آ وردہ بودند چوں ابتداء بکون نماند، ہمزہ درانیز افکندند.

الوسم: باید دانست که اَلْوَسْمُ بمعنی نشان کردن وداغ نهادن از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ آمده، کذا فی "القاموس" و "السراح" و "المنتخب" برین تقدیر مضارعش یَسِمُ مثل یَعِدُ بحذف واو خوابد آمدنه یَوْسُمُ، ودخولش درین باب حَرُمَ بهج وجه صحح نمی تواند شد زیرا که خاصیت این باب صفت خلقی وامر طبعی ست یعنی فعل از نفس طبیعت صاد رمی شود وموصوفش برال مجبول و مخلوق بود چون سواے طبع چیزی دیگر را در آن دخلے نیست لا محاله لازم و غیر منظئ باشد، کذا صرح ابن الحاجب، وحال آن که و سم متعدی ست و نیز از لازم صیعنائ مجبول و مفعول چنائله درین باب مذکور شد نمی آید، شاید که مخالطه از تحریف قلم ناسخین رواواده شدند از مصنف علام – قدس سره الشریف – ؛ لانه سید ارباب النحو و التصریف، و براال علم وفن، چنانکه علو پاید معلوماتش اوج گرائح تحقیقات مباحث علمیه است مثل آفیاب روشن، واگر رجوع بنسخ قلمی قدیمه کرده آید غالب که عبارت ازین باب این چنین باشد، اَلُوسَامَهُ خوبرو شدن و سُمَ یَوسُه وَ سَامَهُ فهو وَ سِیْمٌ الأمر منه اُوسُمْ إلى که در کتب باب کرم نوشته است و درین ضعف طبعی است چناکه خاصیت این باب مذکور شد، فاقیم. (مولوی عبدالعلی آک)

داغ نهادن وَسُمَ يَوْسُمُ وَسْمًا فهو وَاسِمٌ وذاك مَوْسُوْمٌ الأمر منه أُوْسُمْ والنهي عنه لاَ تَوْسُمْ. فصل

القَوْلُ: صرف صغير:

قَالَ يَقُوْلُ قَوْلاً فَهُوَ قَائِلٌ وَقُويِّلٌ وَقِيْلَ يُقَالُ قَوْلاً فذاك مَقُوْلٌ وَمَقيَّلٌ لَمْ يَقُلْ لَمْ يُقَلْ لَمْ يُقَلْ لاَ يَقُولُ لاَ يُقَالُ الأمر منه قُلْ لِتُقَلْ لِيَقُلْ لِلهَيْقَلْ الطرف منه مَقَالٌ والآلة منه مِقْوَلٌ وَمِقْوَلَةٌ وَمِقْوَالٌ والحمع منهما مَقَيَلٌ وَمُقَيَّلٌ وَمُقَيَّلٌ وجاء مُقَيْوِلٌ وَمُقَيْولَةٌ بالتصحيح، أفعل التفضيل منه أَقْوَلُ والمؤنث منه قُولُي والحمع منهما أَقَاوِلُ وَقُولُ والتصغير منهما أَقَاوِلُ وَقُولُ والتصغير منهما أَقَيِّلُ وَقُويُلُ.

لِيَقُلْ: دراصل لِيَقْوُلُ بود ضمه بر واو د شوار داشته نقل كرده بما قبل داد نداجتماع ساكنين شد ميان واو ولام واو افتاد .

امر غائب بانون تُقلِله: لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلاَنَّ لِيَقُوْلُنَّ تاآخر، ورنهي: لاَ يَقُوْلَنَّ لاَ يَقُوْلاَنَّ لاَ يَقُوْلُنَّ تَا آخر، ونون خفيفه: لاَ يَقُوْلُنْ لاَ يَقُوْلُنْ لاَ تَقُوْلُنْ، ور قُوْلَنَّ وَلِيَقُوْلَنَّ وَلاَ يَقُوْلُنَّ واو ماز يس آمد؛ زيراك الثقائ ساكنين نماند، ماضى مجهول: قِيْلَ قِيْلاً قِيْلُوْا تَا آخر، قِيْلَ وراصل قُولَ بود، كسره بر واو تقيل بود بقاف دادند بعد سلبِ حركتِ قاف قِوْلَ شد، واو ساكن ما قبل او مكسور، پس واو منقلب شد بیاء، واو از قُلْنَ تا آخر بالتقائے ساکنین افتاد، ضمه اصل قاف باز آمد صورت معلوم ومجهول امريكي شد اصل قُلْنَ معلوم قَوُلْنَ ست، واصل قُلْنَ مجهول قُولْنَ، واصل قُلْنَ امر أُقُولْنَ، مستقبل مجهول: يُقَالُ يُقَالاً نِي يُقَالُونَ تا آخر، يُقَالُ در اصل يُقْوَلُ بود واو متحرك ما قبل او حرف صحیح ساکن، حرکت واو نقل کردہ بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبل وے مفتوح گشت آن واورا بالف بدل كردند يُقالُ شد، جمچنين در ديگر الفاظ، ودريَقُلْنَ الف بالتقائ سا كنين بيفتاد، امر غائب مجهول: لِيُقَالْ لِيُقَالاً لِيُقَالُوا تا آخر، نهى غائب مجهول لا يُقَلْ لا يُقَالاً لاَ يُقَالُوْ اتا آخر، اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلاَنِ قَائِلُوْنَ تا آخر، قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود، چول واورا در فعل ماضى بالف بدل كردند، دراسم فاعل نيز چنيس كردند، والف راحركت كسره وادند، قَائِلٌ شد،

واو باز پس آمد: اگر گوئی: چرا در دَعَتَا واو باز نیاور دند با وجود که الثقائے ساکنین دریں جا نیز نماندہ؟ جواب: گویم اعتبار حرکت ما قبل ضمیر فاعل و تینے لازم است که حرف ما قبل موضوع بر سکون نباشد چنانچه لام قُوْلاً که موضوع بر حرکت بود اما چول حرف ما قبل موضوع بر سکون بائی ست، واصل در حرف بناء ست، واصل در چول حرف ما قبل موضوع بر سکون بود لازم نیست ، چول تائے دَعَتَا؛ زیرا که حرف است، واصل در حرف بناء ست، واصل در بناسکون ست، اگر گفته شود: در آخر قُوْلَنَ صمیر نیست تا حرکت لام را لازم گفته شود، جواب مید جم: قُوْلَنَ محمول ست بر قُوْلاً؛ لاشتراکه ما فی و جوب فتحة ما قبل لخفته ما. (نور محمد قق)

حرکت کسره دادند: اگر کسے گوید: که الف قبول حرکت نمی کند پس چگونه بوے کسره دادند؟ جواب: مراد قوم ازینکه الف قبول حرکت نمی کند بوصف الف است، وبعد از تحریک الف نمی ماند، بلکه ہمزه می گردد، وہمزه قابل حرکت ست.

اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلاَنِ مَقُوْلُوْنَ تا آخر، مَقُوْلٌ در اصل مَقْوُوْلٌ بود ضمه بر واو ثقيل بود نقل كرده بما قبل دادند، يك واو بيفتاد، مَقُوْلٌ شد، وپيش بعض واواصلى افتاد، بر وزن مَقُوْلٌ شد، وپيش بعض واوزائده افتاد بر وزن مَقُوْلٌ شد. وپيش بعض واوزائده افتاد بر وزن مَفُوْلٌ شد.

فصل

اجوف يا كَى از باب فعَلَ يَفْعِلُ. البَيْعُ: فروضتن وخريدن، ماضى معلوم: بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا تا آخر، اصل بَاعَ بَيعَ بُود، ياء متحرك ما قبل وے مفتوح ياء را بالف بدل كردند، بَاعَ شد، ودربِعْنَ تا آخر چوں الف بالثقائے ساكنين بيفتاد فتح باء را بحسره بدل كردند تا دلالت كند برال كه عين فعل كه افقاده است ياء ست نه واو، مستقبل معلوم: يَيِيعُ يَينِعُون يَينِعُون تا آخر، اصل يَينعُ يَيْعُ بود، كسره برياء ثقبل بود بما قبل وادند، يَيِعُ شد، ودر يَيعْن وَتَبِعْن ياء بالثقائے ساكنين افاد، امر حاضر برياء ثقبل بود بما قبل وادند، يَينعُ شد، ودر يَيعْن وَتَبِعْن ياء بالثقائے ساكنين افاد، امر حاضر معلوم: بعْ بِيْعَا بِيْعُوْا تا آخر، واعلال برآل قياس ست كه در قُلْ گفته شد، بانون ثقبله: بينعَن بِيْعَان بِيعْن يَعْن لِيَينِعُوْا تا آخر، با فعفه: بِيعَنْ بِيعْن اليَينِعُوْا تا آخر، با ففقه: لِيَينِعَنْ لِيَينِعُنْ لِيَينِعُنْ لِيَينِعُوْا تا آخر، با فقيله گوئى: لِيَينِعُنْ لِيَينِعُنْ لِيَينِعُوْا تا آخر، با ففقه: بِيعَنْ بِيعْن بِيعَنْ لِيَينِعُنْ لِيَينِعُنْ لِيَينِعُوْا تا آخر، با فقيله وخفيفه برال قياس كه گذشت، ماضي مجهول: بِيْعَ بِيْعَا بِيْعُوْا تا آخر، بيْع در اصل بُيع بود، ثقيله وخفيفه برال قياس كه گذشت، ماضي مجهول: بيْعَ بِيعَا بِيعُوْا تا آخر، بيْع در اصل بُيع بود، ثقيل بود بما قبل ود بما قبل ود دما قبل ود دما قبل بيْعَ شد، ودربِعْنَ صورت معلوم ومجهول، كسره برياء ثقبل بود بما قبل وادند سلب حركت ما قبل بيْعَ شد، ودربِعْنَ صورت معلوم ومجهول،

البَيْعُ: صرف صغير:

بَاعَ يَبِيْعُ بَيْعًا فَهُو بَائِعٌ وَبُوْيِعَ وَبِيْعَ يُبَاعُ بَيْعًا فَذَاكَ مَبِيْعٌ وَمُبَيِّعٌ لَمْ يَبعْ لِا يَبِيْعُ لاَ يَبِيْعُ الظرف منه مَبَاعٌ والآلة منه مِبْيَعٌ وَمِبْيَعةٌ وَمِبْيَاعٌ والحمع منهما مَبَايعُ و مَبَاييْعُ و التصغير منهما مُبيِّعٌ وَمُبيِّعةٌ أفعل التفضيل منه أَبْيَعُ والمؤنث منه بُوْعَى والحمع منهما أَبَايعُ و أَبيَعٌ و أَبيَعٌ و أَبيَعْ عَلَى اللهم اغفر لكاتبه ولمن سعى فيه ولوالديهم أحمعين.

و امريكي شد، ودر اصل مختلف ست، اصل معلوم بَيَعْنَ واصل مجهول بُيِعْنَ، و اصل امر حاضر إبْيِعْنَ بود مستقبل مجهول: يُبَاعُ يُبَاعُانِ يُبَاعُوْنَ تاآخر برقياس يقال.

بَضُمُ الْعَيْنُ وَفَعَلَ لِفَتْحُ الْعَيْنِ، وَلَهٰذَا يَجِيءَ النَّعْتُ طَائِلُ وَطُويَلٍ.

ودرین موضع: جواب سوال ست کے گوید: در حفن واو حذف شد پس انسب آل بود که ضمه دادندے ماقبل او رانه کسره، مصنف کے جواب داد، وحاصلش اینکه: اگرچه مناسب بواوضمه بود لیکن التباس می شد بهضموم العین و معلوم نمی شد که از مکور العین ست پس رعایت و دلالت باصل باب که بکسر عین ست مقدم داشته انداز رعایت واو، اگر کے گوید؛ چرا در قُلْنَ رعایت باب کر دند که بفتح عین ماضی ست ؟ جواب: فتح فاء بر عین کلمه دلالت صریحی نداشت از ان که اخمال بود که اصلی باشد، فافهم باب که خاف منه نه در آوردن "منه" در ین جاودر اسم مفعولش اثناره است بانکه از لازم بحرف جرجمهول و مفعول نیاید مقدر باشد خواه مظهر . حَف: در اصل اِخوف بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واور االف کردند اجتماع ساکنین شد در الف وفاء الف راحذف کردند، و بهنره را از جهت استخناء نیز حذف بردند.

ضمه برياء ثقبل بود نقل كرده بما قبل دادند، پيش بعض يا افتاد مَبُوع شد، بعده واو راياء كردند، ما قبل ياء مكسور كردند، تا مشتبه نشود باجوف واوى مَبِيْع شد بروزن مَفِعْل، و پيش بعض واو زائده افتاد مَبُيْعٌ شد بروزن مَفِعْل، اسم فاعل از حَافَ افتاد مَبُيْعٌ شد بروزن مَفِعْل، اسم فاعل از حَافَ حَائِفٌ برقياس قَائِل، اسم مفعول مَحُوْفٌ مِنْهُ كه دراصل مَحْوُوْفٌ بود يك از دو واوافناد چنانكه در مَفُولٌ گفته شد.

فصل

نا قص واوى از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ: خواندن، ماضى:

دُعَوْتَ	دَعَوْنَ	دَعَتَا	دُعَتْ	دَعَوْا	دَعَوَا	دُعَا
دَعَوْنَا	دَعَوْتُ	دَعَوْتُنَّ	دَعَوْتُمَا	دَعَوْتِ	دُعَوْتُمْ	دَعَوْتُمَا

اصل دَعا دَعَوَ بود واو متحرك ما قبل وے مفتوح واورا بالف بدل كردند دَعَا شد، واصل دَعَوْا دَعَوُا دَعَوُا دَعَوُا دَعَوُا بود واو بالف مبدل شد، والف بالثقائے ساكنين افتاد دَعَوَ اشد بروزن فَعَوْا، واصل

ضمه بریاه: نزدانل حجازایں تعلیل ست اما پیش بنو تمیم مَبِیْعٌ است با ثبات یا ، وحذف واو واین قیاس مطرد است نز دایشال که واو راحذف کنند برائے آنکه تقیل ترست ، ومی گویند : مَقُوْلٌ ، ویا ، راسلامت دارند ومی گویند : مَبِیْعٌ .

الدعاء: صرف صغير:

دَعَا يَدْعُوْ دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ دَاعٍ وَدُونِعٍ وَدُعِيَ يُدْعَى دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ مَدْعُوَّ وَمُدَيْعِيَّ لَمْ يَدْعُ لَمْ يُدْعُ مَا دَعَا مَا دُعَا مَا دُعَا يَدْعُو لَا يَدْعُو لَا يَدْعَى لَنْ يَدْعُو لَنْ يُدْعُو لَنْ يُدْعُو لَالْمر منه أَدْعُ لِتُدْعَ لِيَدْعُ لِيَدْعُ والنهي عنه لاَ تَدْعُ لاَ تُدْعُ لاَ يَدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعُو لاَ يَدْعُى لَنْ يَدْعُو لَنْ يُدْعُى مِدْعَاةً والحمع منهما مَدَاعٍ وَمَدَاعِيٍّ والتصغير منهما أُدَيْعِ وَمُدَيْعِيًّ أَفعل التفضيل منه أَدْعَى والمؤنث منه دُعْوَى الحمع منهما أَدَاعٍ وَدُعَى والتصغير منهما أُدَيْعَى وَدُعَيْوَى.

مبرل شد: اگر کے گوید: چرا لام فعل را از جہت التقائے ساکنین بحذف خاص کردند؟ جواب: ساکن ثانی ضمیر فاعل ست والضمیر لا یحذف.

دَعَتْ دعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقائي ساكنين بيفتاد دَعَتْ شد بروزن فَعَتْ والف در دَعَتَا افتاد بالتقائ ساكنين؛ زيراكه حركت باء اصلى نيست كه در واحد ساكن بوده است، دَعَوْنَ براصل خود ست بروزن فَعَلْنَ و بمچنیس باقی الفاظ تا آخر براصل خود اند، مستقبل معلوم: يَدْعُوْ يَدْعُوانِ يَدْعُوْنَ تَا آخر، اصل يَدْعُوْ يَدْعُوُ بود ضمه برواو ثَقْيَل بود بيفتاد يَدْعُوْ شد، وبهمچنيس ست حال تَدْعُوْ أَدْعُوْ نَدْعُوْ، وَيَدْعُوَانِ وَتَدْعُوَانِ براصل خود اند، ويَدْعُوْنَ جمع مذكر اصلش يَدْعُوُوْنَ بود ضمه برواو ثقيل بود بيفتاد واوكه لام فعل بود بالتقائي سأكنين بيفتاد يَدْعُوْنَ شَد، بر وزن يَفْعُوْنَ، ويَدْعُوْنَ وَتَدْعُوْنَ جَع مؤنث براصل خود ست بروزن يَفْعُلْنَ وَ تَفْعُلْنَ ، وَ تَدْعِيْنَ وراصل تَدْعُويْنَ بود، كسره برواو تَقْتِل بود، بما قبل دادند، بعد از سلب حركت ما قبل واو بالتقائع سأكنين بيفتاد، تَدْعِيْنَ شد، بر وزن تَفْعِيْنَ چول حرف ناصبه در آيد گوئي: لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوا لَنْ يَدْعُوا تا آخر، ونونها تكيه عوض رفع اند از مفت لفظ ساقط شوند، بنصب ونون ضمير برحال خود باشد، واكر جازمه در آيد كُونَى: لَمْ يَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ نَدْعُ، واو بجزے افتاد، ونونهائیکه عوض رفع اند نیز بیفتد، ونون ضمیر بر حال خود باشد.

امر حاضر:

يْعِيْ أَدْعُونَ أَدْعُونَ	أدْعُوا أ	أدعوا	اد ع اد ع
----------------------------	-----------	-------	--------------

لَنْ يَذْعُوْ: بدانكه حرف "لَنْ" نزوجهور نحات وسيبويه بسيط يعنى غير مركب است بخلاف خليل وكسائى كه مركب از "لا" و"إن" محوينه، ونزد فراء "لا" بود الف بنون بدل شد، غرض كه اين حرف برائة تاكيد نفى مستقبل مى آيد، واز ينجااست كه باسين وسوف جمع نشوند، وجمينين ست باتى نواصب در اكثر، وآن پيوسته بمعمول شود متصل باشد بخلاف كسائى وفراء كه فصل ال رابه فتم وبه معمول معمول معمول معمولش جم جائز دارند، مثل: لَنْ وَاللهِ أَكْرِمَ زَيْدًا وَلَنْ زَيْدًا أَكْرِمَ، فافهم.

واو بوقفے اف**یاد ونو نہائے عوضی بیفتاد ند بوقفے چنانکہ** بجزمے بانون ثقیلہ : پینار ہوں نقلہ

~ · · · · · · · · · · · · · · · · · · ·	· U				
أَدْعُوْنَانً	ٱدْعُوَانِّ	أُدْعِنَّ	أدعُنَّ أ	أُدْعُوَانً	أَدْعُونَ

بانون خفيفه: أدْعُونْ أدْعُنْ أدْعِنْ. ماضى مجهول: دُعِيَ دُعِيَا دُعُوْا تاآخر،اصل دُعِيَ دُعِوَ بود، بواو بسبب كسره ما قبل يا شد، واصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود، واو متحرك ما قبل او محور آل واورا بياء بدل كردند دُعِيُوْا شد، بعده ضمه برياء شيل بود نقل كرده بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل، ياء بالثقائي ساكنين بيفتاد دُعُوْا شد، مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تاآخر، يُدْعَى ورياء بالثقائي ساكنين بيفتاد دُعُوْا شد، مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تاآخر، يُدْعَى وراصل يُدْعَوُ بود، واو واقع شد در چهارم جا، حركت ما قبل او مخالف بود، واورا بياء بدل كردند يُدْعَى شود، برين قياس ست شد، بازياء متحرك ما قبل وے مفتوح ياء را بالف بدل كردند يُدْعَى شود، برين قياس ست تُدْعَى وأدْعَى وَدُر يُدْعَى، ودر يُدْعَيَانِ وَتُدْعِيَانِ واو را بياء بدل كردند، ودر يُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ واديا بالله بدل كردند يُدْعَى وَدُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ واديا بالله بدل كردند يُدْعَى وَدُدْعَى وَدُونَ وَتُدْعَوْنَ واديا بالله بدل كردند يُدْعَى وَدُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ وادياء بدل كردند، ودر يُدْعَونَ والله بالثقائي ساكنين بيفتاد، ودريُدْعَيْنَ وَتُدْعَيْنَ جَعَ مؤنث واو ياء شد وياء الف، والف بالثقائي ساكنين بيفتاد، ودريُدْعَيْنَ وَتُدْعَيْنَ وَتُدْعَيْنَ واد ياء بدل كردند، اسم فاعل:

دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتِ

أَدْعِنَّ: وراصل أَدْعُوَنَّ بود واورا بالتقائے ساکنین حذف کردند، یا بجہت آئکہ چوں ضمہ دال بود بر واو حاجتش نماند حذف کردند، ہمچنیں یائے اُدْعِنَّ. بسبب کسرہ: ہر واو کہ در طرف یاء در حکم طرف بعد کسرہ افتد آنرا بیاء بدل کنند.

چهارم جا: اگر گوئی: در صورت و توع واو برایع و تخالف حرکت ما قبل چرا واورا بیا، بدل می کنند؟ گویم: از بهر تخفیف چه کلمه باعتبار طول تقبل شده، اگر گوئی: واو در مَدْعُوُّ وَعَدُوُّ در چهارم جاافآده است چرا بیا، بدل ککروند؟ جواب: این قاعده بفعل مختص ست نه عام مراسم و فعل را، کذا ذکر العلامة التفتازاني ، اگر گوئی: واو در ارعوی ور چهارم جاافآده است، چرا بیا، بدل ککروند؟ جواب: تعلیل لام کلمه چول مقدم ست بر عین پس اگر عین را بهم تعلیل کردندے توالی اعلالین لازم می آمد، ولهذا در طَوَی و وسلامت داشته اند. (مولوی انور علی)

بازياء متحرك: اگر گوئى: چرا واو را اول بالف بدل كردندتا مسافت قصرى بود؟ جواب: رعاية لكلا القانونين، يا آكمه قاعده كتابت آل بياء نيزازال برى آمد چه اگر بالف اوّلًا بدل ميكر دند بالف نوشته مى شدنه بياء. دَاعِ دراصل دَاعِ قُرود، واو در چہارم جاافاد وما قبل او محور بیاء بدل کردند، وضمہ بریاء تقبل بود انداختند، یاء بالثقائے ساکنین بیفتاد، دَاعِ شد، وچوں الف ولام درآری یاء باقی ماند، چناکہ گوئی: الدَّاعِيْ، ودر دَاعِیَانِ واو یاء شد، دَاعُوْن کہ اصلش دَاعِوُوْنَ بود، واو یاء شد، ضمہ بریاء تقبل بود بما قبل دادند، بعد از سلب حرکتِ ماقبل، یاء بالثقائے ساکنین بیفتاد، دَاعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ، اسم مفعول: مَدْعُوَّ مَدْعُوَّ نِ مَاقبل، یاء بالثقائے ساکنین بیفتاد، دَاعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ، اسم مفعول: مَدْعُوَّ شد، ناقص یاک از باب فعکل یَفْعِلُ الرَّمْیُ: تیر انداختن، ماضی معلوم: رَمِی رَمِیَا رَمُوْا رَمَتْ رَمَنَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَنَا رَمَوْنَ قالَ حَر، واحد مؤنث خاطبه وجع وے یکانست، لیکن جع بر اصل معلوم: یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ قالَ حَر، واحد مؤنث خاطبه وجع وے یکانست، لیکن جع بر اصل خودست بروزن تَفْعِلْنَ، وواحد در اصل تَوْمِیشَ بود کسره بریاء ثقبل بود انداختند، یاء کہ لام فعل خودست بروزن تَفْعِلْنَ، وواحد در اصل تَوْمِیشَ بود کسره بریاء ثقبل بود انداختند، یاء کہ لام فعل ست بالثقائے ساکنین بیفتاد، تَرْمِیْنَ شد بروزن تَفْعِیْنَ چوں ناصبه درآید گوئی: اَنْ یَرْمِیَ، وچوں ست بروزن یَا ہُوں بیفتاد، تَرْمِیْنَ شد بروزن تَفْعِیْنَ چوں ناصبه درآید گوئی: اَنْ یَرْمِیَ، وچوں ست بالثقائے ساکنین بیفتاد، تَرْمِیْنَ شد بروزن تَفْعِیْنَ چوں ناصبه درآید گوئی: اَنْ یَرْمِیَ، وچوں

بالتفائے ساکنین: لینی تنوین ویاء اگر کسے گوید: چرا تنوین را بالتفائے ساکنین حذف ککر دند؟ جواب مید ہم: تنوین علامت اسم متمکن ست والعلامة لا تحذف مگر و قتیکه نائب مناب واشته، وآل سه چیز ست اضافت والف لام ونون شنیه و جمع، یا گویم: تنوین حرف صحیح ست ویاء حرف علت، وحرف علت لا گق بحذف ست نه حرف صحیح، ویا گویم: تنوین خفیف ست ویاء شقل و خفت مطلوب ست در کلام، وایضا اگر تنوین راحذف می کر دند التباس بواحد مخاطبه امر باب مفاعلة لازم می آمد، و ترامی رسد که گوئی: واو در طرف بعد کسره افراد آل واورایاء کر دند ویاء را بالتفائے ساکنین حذف کر دند، داع شد.

رَمَي: صرف صغير:

رَمَى يَرْمِيْ رَمْيًا فَهُوَ رَامٍ وَرُويْمٍ وَرُمِيَ يُرْمَى رَمْيًا فَذَاكَ مَرْمِيٌّ وَمُرَيْمِيٌّ لَمْ يَرْمِ لَمْ يُرْمَ مَا رَمَى مَا رُمِيَ لاَ يَرْمِيْ لاَ يُرْمَى لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يُرْمَى الأمر منه اِرْمِ لِتُرْمَ لِيَرْمِ لِيُرْمَى والنهي عنه لاَ تَرْمِ لاَ تُرْمَ لاَ يُرْمِ لاَ يُرْمَ الظرف منه مَرْمًى والآلة منه مِرْمًى وَمِرْمَاةً وَمُرَامِيَّ أفعل والآلة منه مِرْمًى وَمِرْمَاةً وَمِرْمَاةً والتصغير منهما مُرَيْمًى وَمُرَيْمَةٌ وَمُرَيْمِيٌّ والحمع منهما مُرَامٍ وَمَرَامِيُّ أفعل التفضيل منه أَرْمَى والمؤنث منه رُمْيًا والحمع منهما أَرَامٍ وَرُمِّي والتصغير منهما أَرَيْمَى وَرُمَيَّا. جازمه درآ يد گوئى: لَمْ يَرْمِ يا بجزے بيفتد، چنانچه واودرلَمْ يَدْعُ، امر حاضر:

اِرْمِ اِرْمِيا اِرْمُوْا اِرْمِيْ اِرْمِيا اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ

بانون تُقلِمه إرْمِيَنَّ تا آخر بانون خفيفه إرْمَيَنْ إرْمُنْ إرْمِنْ، مستقبل مجهول يُرْمَى يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تا آخر برقياس بدعي، اسم فاعل:

رَامٍ رَامِيَانِ رَامُوْنَ رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ

اسم مفعول: مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّوْنَ تا آخر، مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُوْيٌ بود بروزن مَفْعُولٌ، واو و ياء دريک کلمه جمع شدند، وسابق ساکن بود واورا ياء کردند و ياء رادر ياء اد غام نمودند، و ميم رابراك مناسبت ياء کسره دادند، مَرْمِيٌّ شد، نا قص واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الرَّضْيُ وَالرِّضْوَانُ: خشنود شدن و پسنديدن، ماضى معلوم: رَضِيَ رَضِيَا رَضُوْا تا آخر، اصل رَضِيَ رَضِوَ بود، واو بود ور طرف وما قبل او محور، واو رابياء بدل کردند، رَضِيَ شد، و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو براك کسره ما قبل ياء شدرَ ضِيُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل ياء بالتقائے ساکنين بيفتاد رَضُوْا شد بروزن فَعُوْا، ماضى مجهول: رُضِيَ رُضِيَا رُضُوْا بر قياس رُمِي تا آخر، مستقبل معلوم: يَوْضَي يُوْضَيَانِ يَوْضَوْنَ تَا آخر واو را ياء کردند و ياء را الف واحد مخاطب تا آخر، مستقبل معلوم: يَوْضَى يَوْضَيَانِ يَوْضَوْنَ تَا آخر واو را ياء کردند و ياء را الف واحد مخاطب تا تخاور صورت موافق اند، ودر تقذير مخالف اصل تَوْضَيْنَ واحد مؤنث تَوْضَيِيْنَ بر

رَضُوْ۱: صرف صغیر ازیں باب ناقص بر قیاس دَعَا یَدْعُوْاست. یَوْضَی: یَوْضَی در اصل یَوْضَوُ بود واو در موضع ثالث بود اکنون در رابع واقع شد، وحرکت ِ ماقبل مخالف واو بود، واو را یاء کردند بعده قاعده یافتند یاء متحرک ماقبلش مفتوح یاء را بالف بدل کردند، یَوْضَی شد ہمچویَدْعَی.

تَوْضَيِيْنَ: در اصل تَوْضَوِیْنَ بود واو واقع شد در رابع، وحرکت ماقبلش مخالف بود بیاء بدل کردند، بعده یاء متحرک ماقبلش مفتوح یاء را بالف بدل کردند، اجتماع ساکنین شد در الف و یائے ضمیر الف راحذف کردند تَوْضَیْنَ شد.

وزن تَفْعَلَيْنَ بود، وَتَرْضَيْنَ جَعْ مَوَنْ بر وزن تَفْعَلْنَ بر اصل ست، مستقبل مجهول: يُرْضَى تا آخر، نا قص يَائَى نيزازي باب الْخَشْيَةُ: ترسيدن، ماضى معلوم: خَشِيَ خَشِيا خَشُوْا تا آخر، مستقبل معلوم: يَخْشَى يَخْشَيانِ يَخْشَوْنَ بَهِجو يَرْضَى، نا قص واوى از باب فَعُلَ يَفْعُلُ الرِّخُوةُ : سست شدن، ماضى معلوم: رَخُو رَخُوا رَخُوا، رَخُوا ور اصل رَخُووا بود، ماضى الرِّخُوةُ : سست شدن، ماضى معلوم: يَرْخُو يَرْخُوانِ يَرْخُونَ تا آخر، مستقبل مجهول: يُرْخُونَ وَالرِّعَايَةُ: چرانيدن وثكاه واشتن، يُرْخَو يَرْخُوانِ يَرْخُونَ وَالرِّعَايَةُ: چرانيدن وثكاه واشتن، يُرْخَى بَهِجو يُدْعَى، نا قص يائى از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الرَّعْيُ وَالرِّعَايَةُ: چرانيدن وثكاه واشتن، ماضى معلوم: رَعَى رَعَيا رَعَوْا تا آخر، مستقبل معروف: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُونَ تا آخر، امر ماضى معلوم: إرْضَيَا إِرْضَوْنَ إِرْضَيانَ إِرْضَوْنَ أَرْضَيانَ إِرْضَيانَ إِرْضَيانَ أَرْضَيانَ أَرْضَيانَ أَرْضَيانَ أَرْضَيانَ أَرْضَيَانً إِرْضَوَنَ أَرْضَيانَ أَرْضَيانَ أَرْضَيَانً الْون قَلْمَانَ أَرْضَيَانَ أَرْضَيَانً إِرْضَيَانَ إِرْضَيَنَ إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانَ أَرْضَيَانً أَنْ مَانُون قَلْهُ فَلُ أَرْضَيَانً وَهُم برس قاس:

إخْشَيْنَ	إخْشَيَا	ٳڂۺؘؽ	اِخْشُوْا	إخْشَيَا	اِخْشَ
اِرْعَيْنَ	اِرْعَيَا	اِرْعَيْ	اِرْعُوْا	إرْعَيَا	وإدْعَ

خَشُوا: در اصل حَشِيُوا بود ضمه برياء ثقبل داشته نقل كرده بما قبل دادند بعد سلبِ حركتِ ما قبل اجمّاع ساكنين شد در ميان ياء و واو، ياء افناد، حَشُوا شد. معلوم: صرف صغير اين ابواب ناقص يائى جمچودَ مَى يَوْمِيْ، وناقص واوى جمچودَ عَا يَدْعُوْ است. (مولوى انور على) يَخْشُونُ: در اصل يَخْشُيُونَ بود ياء متحرك ما قبلش مفتوح، ياء را بالف بدل كردند، اجمّاع ساكنين شد ميان الف وواو، الف راحذف كردند يحشون شد.

رَ حُوُوْا: ضمه برواو د شوار داشته ساکن کردند و باجتماع ساکنین حذف نمودند رَ حُوْا شد. إِدْ صَ: إِدْ صَ دراصل إِدْ صَوا بود، واو در را لِع افناد وحرکتِ ما قبل مخالف آل بود، واورا یا _ء کردند و یا _ء را بجزے ساقط کردند _مارْضَ شد.

إِدْ ضَوُنَّ: در اصل إُدْ ضَوُوْنَ بود، واو را بياء بدل كردند، وياء را بانفتاح ما قبل بالف والف را باجتماع ساكنين حذف نمودند إِدْ ضَوُنَّ شداجتماع ساكنين شد در واو ضمير ونون تاكيد، واوراحركت ضمه دادند از انكه ضمه اصل ست در تحريك واو، چنانكه كسره درياء واين مردو بعد فتح ثقيل نيست مارْضَوُنَ شد، وتهمچنين ست اِرْضَينَ صيغه واحد مؤنث.

امراز تَرْخُوا:

أَرْخُ أَرْخُوا أَرْخُوا ارْخِيْ ارْخُوا ارْخِيْنَ
--

بَيْ أَدْعُ، اسم فاعل: رَاضٍ وَخَاشٍ وَرَاعٍ وَرَاحٍ بر قياس دَاعٍ ورَامٍ، اسم مفعول: مَوْضِيٌّ وَمَحْشِيٌٌ وَمَحْشِيٌٌ وَمَدْعُوُّ، نا قص از باب فَعِلَ يَفْعِلُ نيامده است. وَمَحْشِيٌّ وَمَرْعِيٌّ وَمَرْعِيٌّ وَمَدْعُوُّ، نا قص از باب فَعِلَ يَفْعِلُ نيامده است. فصل فصل

لفيف مفروق ازسه باب آيد، اول: از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون: الَوِقَايَةُ: لَكَاه داشتن، ماضى معلوم: وَقَى وَقَيَا وَقَوْا إلى بِر قياس رَمَى، مستقبل معلوم: يَقِيْ يَقِيَانِ يَقُوْنَ تَا آخر، يَقِيْ وراصل يَوْقِيُ

رَاضٍ: ليعنى رَاضٍ ورَاخٍ بهجودَاعٍ دراصل رَاضِوٌ وَرَاحِوٌ وَدَاعِوٌ بود، واو در رابع افّاد، وحركت ِما قبل مخالف بود ياء كردند، و ياء را باجتماع ساكنين حذف كروند، رَاضٍ وَرَاخٍ وَدَاعٍ شد. وَ خَاشٍ: ليعنى حَاشٍ وَرَاعٍ بهجورَامٍ دراصل حَاشِيٌ ورَاعِيٌ بود، ضمه برياء وشوار داشته، ساكن كردند، وياء را باجتماع ساكنين حذف نمودند.

مَوْضِيِّ: مَرْضِيُّ دراصل مَرْضُوْوٌ بود، واورا؛ رعايةً للباب، بياء بدل کردند، مَرْضُوْيٌ شد، بعده واو وياء يجا بهم آمدند، واول آنها ساکن بود، واورا ياء کردند، وياء رادر ياء ادغام نمودند، وضمه ضاد را بکسره بدل کردند برائ مناسبت ياء، مَرْضِيُّ شد، اگر گوئی: چرا قاعده مطرده را ترک کرده بر قياس مَدْعُوَّ ادغام نمردند، وبراه شذوذ رفتند؟ گويم: که چول واو در جميج تصاريف اين باب مثل ماضی ومضارع ومعروف و مجهول واسم فاعل بياء بدل کرده بودند، سزاوار آن شد که در اسم مفعول نيز بياء بدل نمايند، تاخم باب مختلف نگردد، وفاضل بر جندی گفته: که مرنا قص واوی که بر وزن فَعلَ بکسر العين باشد در اسم مفعولش جائز ست که ادغام کنند، ومَرْضَقٌ مُويند، واين اصح واشهر ست.

وَقَى: صرف صغير:

وَقَى يَقِي وِقْيًا فَهُوَ وَاقٍ وَأُويق ووقي يوقى وقيا فذاك موقي ومويقي لم يق لم يوق ما وقى ما وقي لا يقي لا يوقى لن يقي لا يقي لا يوقى لن يقي لن يوقى الأمر منه ق لتوق ليق ليوق والنهي عنه لا تق الظرف منه موق والآلة منه ميقى وميقاة وميقاء والجمع منهما مواق ومواقي والتصغير منهما مويق ومويقاة ومويقي أفعل التفضيل منه أوقى والمؤنث منه وقيا والحمع منهما أواق ووقي والتصغير منهما أويقى ووقيا.

وصرف صغيرابواب ديگر برين قياس آيد.

بود، واو افناد چنانچه در يَعِدُ، وضمه ياء افناد چنانكه در يَرْمِيْ، پس حمَ واو اين حمَ واو مثال ست، وحمَ ياء او مثال ست، وحمَ ياء او حمَ يائ ناصب گوئى: لَنْ يَقِيَ إلىن، وباجازمه گوئى: لَمْ يَقِيا لَمْ يَقِيا لَمْ يَقِيا لَمْ يَقِيا لَمْ يَقَوْا تاآخر، اسم مفعول: مَوْقِيٌّ چول: مَرْمِيٌّ.

امرحاضر:

قِيْ قِيَا قِيْنَ	قُوْا	قِيَا	قِ
-------------------	-------	-------	----

بانون تقیله:

نِّ قَيْنَانِّ	قِنَّ قِيَا	و قن	قِيَانً	قِيَنَ
----------------	-------------	---------	---------	--------

بانون خفيفه:

قن	قُنْ	قیَن
----	------	------

باب دوم: فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجْئِ: سوده شدن سم ستور، ماضى معلوم: وَجِهَ وَجِهَا وَجُوْا برقياس رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَوْجَى چول يَرْضَى، امر حاضر: إِيْجَ إِيْجَهَا إِيْجَوْا تا آخر برقياس إِرْضَ، بانون ثقيله: إِيْجَيَنَ برقياس إِرْضَيَنَ، بانون خفيفه: إِيْجَيَنْ إِيْجَوُنْ إِيْجَوِنْ، اسم فاعل: وَاجِ چول رَامِ، اسم مفعول: مَوْجِيٌّ چول: مَرْمِيُّ.

باب سوم: فَعِلَ يَفْعِلُ الْوَلْيُ: نزويك شدن،

قِ: "قِ" دراصل اِوْقِيْ بود واورا بموافقت مضارع حذف کردند، وآخر را بامر ساکن کردند، علامتِ سکون سقوط حرف علت شد اِقِ شد، ہمزہ که بسبب تعذر ابتداء بساکن آوردہ بودند چول آن تعذر بر طرف شد ہمزہ راحذف کردند "قِ" شد، وترارسد که از تَقِیْ بناکی، تاء راحذف کی ویاء رابو تفے ساقط نمائی "ق "ماند.

قُوْا: اَز تَقُوْنَ بِنا كردند تاعلامتُ مضارع راحذف كردند وَآخر را وقف نمودند نون اعرابی افتاد فُوْا شد. وَجُوْا: در اصل وَجِيُوْا بود ضمه برياء د شوار داشته نقل كرده ما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل وياء را باجتماع ساكنين حذف كردندوَ جُوْا شد.

ماضى معلوم: وَلِيَ وَلِيَا وَلُوْا چول رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَلِيْ يَلِيَانِ يَلُوْنَ چول يَقِيْ. لفيف معلوم: وَلِيَ وَلِيَا وَلُوْا چول رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَفْعِلُ چول الطَّيُّ: پيچيدن، ماضى معلوم: طَوَى طَوَيَا طَوَوْا بر قياس رَمَى، مستقبل معلوم: يَطْوِيْ يَطْوِيَانِ يَطُوُوْنَ چول يَرْمِيْ، امر عاضر: اطو اطويا اطووًا إطووا إرْمِ ارْمِيَا ارْمُوْا، اسم فاعل: طَاوِ طَاوِيَانِ النح چول رَامٍ، اسم مفعول: مَطْوِيَّ مَطْوِيَّا نِ مَطْوِيَّوْنَ قَاآخر.

المطَّيُّ: طَيِّ دراصل طَوْيٌ بود واو و يادر يَك كلمه بهم آمدنداول آنهاساكن بود واورا ياء كرده درياء ادغام كردند طَيِّ شد. طَوَى: دراصل طَوَيَ بود بودياء متحرك ماقبلش مفتوح ياء را بالف بدل كردند طوى شد، ودر واوكه عين كلمه است اين تغليل كردندازانكه اجتماع تعليلين دريك كلمه از جنس واحد لازم مى آمد.

طُويَ: صرف صغير:

طَوَى يَطْوِيْ طَيًّا فَهُوَ طَاوٍ وَطُوَى ۗ وَطُوِيَ يُطْوَى طَيًّا فَذَاكَ مَطْوِيٌّ وَمُطَىٌّ مَا طَوَى مَا طُوِيَ لَمْ يَطْوِ لَمْ يُطُو لَا يَطُو لِا يَطُو يُ يَطُو كَا يَطُو كَا يَطُو كَا يَطُو كَا يَطُو كَا يَطُو كَا يَطُو لَا يَطُو الظرف منه مَطُوًى وَمِطُواءً والتصغير منهما مُطَيَّةً والحمع منهما مَطَاوٍ ومَطَاوِيُّ أفعل التفضيل منه أَطْوَى والمؤنث منه طُيا التصغير منهما أُطَيُّ وطِيَّا والحمع منهما أَطَاوٍ وَطُوًى.

مستقبل معلوم: ودر بعض ننخ بجائے ایں تصریف قوی یقوی یافتہ می شود فرق این قدر ست که طوی یطوی ناقص یائی ورضی یرضی ناقص واوی بقاعدہ رضی یرضی واوش یاء شد. صحح: مراد بصحیح در ینجامهموزست فقط بے قران حرف علت. ثانی را بواو بدل کردند برائے ضمہ ما قبل، اگر اول مکور باشد ثانی بیاء بدل شود، چنانکہ در امر حاضر أَدَبَ يَأْدِبُ گُوئی: إِيْدِبْ، واگر مفتوح بود دوم بالف شود، چنانکہ گُوئی: آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود، ہمزہ ثانی بمناسبت حرکتِ ما قبل الف شد.

مهموز العين صحيح الزَّأْرُ: بِانْكُ كُرُون شير زَأَرَ يَزْءِرُ چُول: ضَرَبَ يَضْرِبُ مهموز اللام صحيح القَرْءُ: فوائدن قَرَأَ يَقْرَءُ چُول: مَنعَ يَمْنعُ. مهموز اللام واجوف يائى الْمَجِيْءُ: آمدن جَاءَ يَجِيْءُ مَجِونُهُ الْمَر جِئْ والنهي لاَ تَجِيءْ.

مهموز الفاء وناقص الأَتْيُ والإِتْيَانُ: آمدن أَتَى يَأْتِيْ چول: رَمَى يَرْمِيْ، ودر امر گُوكَى: إِيْتِ بِمره ياء شد. مهموز العين ومثال الْوَأْدُ: زنده در گور كردن وَأَدَ يَئِدُ چون: وَعَدَ يَعِدُ.

مهموز العين ولفيف مقرون الْوَأْيُ: وعده كردن وأَى يَئِيْ چوں: وَقَى يَقِيْ. مهموز الفاء ولفيف مقرون الأوِيْ وفيف مقرون الأوِيْ : ما مقرون الفاء ولفيف

مهموز الفاءِ ومضاعف الإِمَامَةُ بيشوائي كردن أمَّ يَوُمُّ چول مَدَّ يَمُدُّ حَكَم مضاعف دارد، پس حَكم مهموزم باب برقياس آن باب بود.

جَاءِ: جاءِ در اصل جَاءِيٌ بود بتقديم ياء بر همزه ياء واقع شد بعد الف فاعل ياء را بهمزه بدل كروند جَاءِة شد، دو همزه جمح آمدند يكازانها مكور ثانى را بياء بدل كردند جَاءِة شد ضمه برياء وشوار داشته ساكن كردند اجتماع ساكنين شد در ميان ياء و تنوين، ياء راحذف كردند جَاءِ شد، واين نزوسيبويه است، واما نزد خليل اصل جَاءِ جَابِيَّ بود، همزه را بجائے ياء بردند پس جَاءِيٌ شد، ضمه برياء و شوار داشته ساكن كرده بالتقائے ساكنين حذف نمودند.

مَجِيْءٌ: مَجِيْءٌ دراصل مَحْيُوءٌ بود، ضمه برياء ثقيل داشته نقل كرده بما قبل دادند، اجتماع ساكنين شد در ميان ياء وواو، واورا برمذهب حذف كردند وبرمذب ياء مَجِيْءٌ شد برقياس مَينعٌ. الأوِيْ: بضم اول وكسر ثاني.

المد: صرف صغير:

مَدَّ يَمُدُّ مَدُّا فَهُوَ مَادُّ وَمُوَيْدِدٌ وَمُدَّ يُمَدُّ مَدًّا فَذَاكَ مَمْدُوْدٌ وَمُمَيْدِيْدٌ مَا مَدَّ مَا مُدَّ لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمُدُّ لَنَ يُمَدَّ لَا مَرْ منه مُدَّ مُدَّ مُدَّ مُدَّ أَمْدُدْ لِتُمَدَّ لِتُمَدُّ لِتَمُدُّ لِيَمُدُّ لِيَمُدُو النهي عنه لاَ تَمُدَّ لاَ تَمُدُّ لاَ تَمُدُّ لاَ تُمَدُّ لاَ تُمَدُّ لاَ تُمَدُّ لاَ تُمَدُّ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُو النهي عنه لاَ تَمُدَّ لاَ تَمُدُّ والآلة منه مِمَدُّ والآلة منه مِمَدُّ وَمِمَدَّةً وَمِمْدَاةً والتصغير منهما مُمَدَّ لاَ يَمُدُونَ لاَ يَمُونَ لاَ يَمُدُونَ وَمُمَيْدِيْدُ والحِمعِ منهما مَمَادُيْدُ أَفْعِل التفضيل منه أَمَدُّ والمؤنث منه مُدَّى والتصغير منهما أُمَيِّدُ وَمُمَيْدِيْدُ والحَمعِ أَمَادُ ومُدُونَ لاَ يَعْلَى النفضيل منه أَمَدُّ والحَمع أَمَادُ ومُدَّدًا ومُدَادًا لا يَعْلَى النفضيل منه أَمَدُّ والمؤنث منه مُدَّى والتصغير منهما أُمَيِّذُ وَمُدَيْدَى والحَمع أَمَادُ ومُدُّلُونَ لا يَعْلُونُ لاَنْ يُولِي لا يَعْلَى اللهُ لَا يُعْلَى اللهُ وَلَا لَا يُعْلَى اللهُ وَلِي لَا عَلَى اللهُ وَلِي لا يَعْلَى اللهُ وَلِي لا يَعْلَى اللهُ لَا يُعْلَى اللهُ وَلِي لا يَعْلَى اللهُ وَلِي لا يَعْلَى اللهُ ولا يُعْلَى اللهُ لا يُعْلَى اللهُ لا يُعْلَى لا يُعْلَى اللهُ لا يُعْلُونُونُ لَا يُعْلَلُونُ لا يُعْلَى اللّهُ لا يُعْلِي لا يُعْلَى اللّهُ لا يُعْلِي ل

اول را ساکن: برائے آئکہ از شرائط ادغام است کہ ٹانی متحرک باشد، واگر ساکن بود وسکونش عارضی بودہ باشد، واگر سکونش لازم بودادغام ممتنع شود. (مولوی انور علی)

مد: مُدَّ دراصُل اُمْدُدْ بود، دوحرف یک عبن در یجا بهم آمدند وما قبل آنها حرف صحیح ساکن حرکت اولی نقل کرده بما قبل دادند، همزه را از جهت استغناء حذف کردند، وچول سکون ثانی عارضی بود ثانی را حرکت فته دادند از انکه اخف الحرکات ست مُدَّ شد و ترا رسد که ضمه دبی برائے مناسبت عین، و مُدُّخوانی، و نیز میر سد که فک اد عام کنی و اُمْدُدْ خوانی. (مولوی انور علی) ازسه باب اصول آمده است، اول فَعَلَ يَفْعُلُ، چِنانكه گذشت، دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چِول: بَرَّ يَبَرُّ بَرًّا فَهُو بَارٌّ الأمر بَرَّ بَرِّ اِبْرِرْ.

سوم فَعَلَ يَفْعِلُ چُول: فَرَّ يَفِرُّ، ودرامر واخوات وسے ازي وو باب سه وجه جائزست؛ زيراكه ضمه از برائ مُدَّنَ مُادَّ مَادَّ مَادَّوْنَ مَادَّوْنَ مَادَّةً مَادَّ تَانِ مَادَّاتِ ، اسم مفعول مَمْدُوْدٌ مَمْدُوْدُوْنَ تَاآخر.

فصل

بدانکه مصدر میمی واسم مکان وزمان ور فعل ثلاثی مجر و از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ آیدچون: مَشْرَبٌ لیمی آشامیدن، وزمان آشامیدن و مکان آشامیدن، واز یَفْعُلُ نیز بمچنین آیدچون: مَقْتَلٌ وور چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ ست چون: مَطْلِعٌ وَمَشْرِقٌ وَمَغْرِبٌ وَمَسْجِدٌ وَمَنْبِتٌ، وَمَفْرِقٌ وَمَشْقِطٌ وَمَسْقِطٌ وَمَسْقِلٌ مَدرین جا جمه فی جائز بود، واز یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید، واسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون: مَحْلَسٌ مَحْلِسٌ، واز ناقص ولفیف مطلقا جمه مَفْعَلٌ آید، واز مثال مطلقا جمه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ، وهر چه نه چنین بوداوشاذ باشد.

فق جائز بود: ومَنْخِرٌ ومَوْفِقٌ ومَسْكِنْ نيز ازان ست كه فتح وكسره مردو جائز است ومصنف هدذكرآن عكرده. مطلقا: يعنى خواه از يَفْعِلُ بحسر العين باشديانه، وخواه لفيف مقرون باشديا مفروق. (مولوى انور على) واذ مثال: شع:

[ُ]ظرف يَفْعِلُ مَفْعِلُ است الازناقص اي كمال غير يَفْعِلُ مَفْعَلُ آيد دائمًا الا مثال شاف باشد: چول مَظِنّة بكسر ظاى معجم از نَصَرَ واما مَحْبَرَةٌ بفتح باء وضم آن صيغه ظرف بمعنى دوات. ومَفْبَرَةٌ بحركاتِ ثلاثه باء، ومَشْرِقٌ مثلثة از قبيل اسم ظرف نبيتندا گرچه معنی ظرفیت درال يافته می شود، كذا حقق شارح الاصول.

بدانکه مِفْعَلٌ وَمِفْعَلَةٌ وَمِفْعَالٌ برائِ آله بود چول: مِخْيَطٌ وَمِفْرَقَةٌ وَمِقْرَاضٌ، وَفَعْلَةٌ برائ مرت بود چول: خِلْسَةٌ، وفَعْلَةٌ برائ مقدار بود چول: خِلْسَةٌ، وفُعْلَةٌ برائ مقدار بود چول: أَكْلَةٌ، وفُعَالَةٌ برائ چَرْآ يدكه از فعل ساقط شود چول كُناسَةٌ وقُلاَمَةٌ وقُرَاضَةٌ. چول: أَكْلَةٌ، وفُعَالَةٌ برائ چَرْآ يدكه از فعل ساقط شود چول كُناسَةٌ وقُلاَمَةٌ وقُرَاضَةٌ. بدانكه از مزيد ثلاثی ورباعی مجرد ومزيد فيه مصدر میمی واسم مكان واسم زمان بروزن اسم مفعول بدانكه از مزيد ثلاثی ورباعی مجرد ومزيد فيه مصدر ميمی واسم مكان واسم زمان بروزن اسم مفعول آن باب بود چول: مُكْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ.

بدائكه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروط ست بآنكه عين فعل اويالام فعل او حرفے از حروف حلق باشد، وآن مشر حرف ست: همزه وهاء و حاء و عين وغين،

مرت بود: بنائے مرت ونوع از فعل ثلاثی مجر دکہ تاء درآخر مصدر ش نباشد بر فعُلَةٌ بالفتح، و فعْلَةٌ بالکسر باشد، واگر تاء درآخر ش بود ہمچو: نِشْدَةٌ ورَحْمَةٌ پس بروزن مصدر مستعمل آن باب آید، واز غیر ثلاثی اگر در مصدر ش تاء باشد، پس بر مصدر می آید، چول دَحْرَحَةٌ واِسْتِقَامَةٌ، واگر تاء در آخرش نباشد در مصدر مستعملش تاء زائد کرده شود، چول اِنْطِلاَقَةٌ وَتَدَحْرَجَةٌ. (مولوی انور علی)

فصل: بدائله این شروع است در بیان خواص ابواب ثلاثی مجر دچوں ایں ابواب کثیر الخواص انداحتوائے آن دریں مخضر وشوار
بود، لبندا بالکلیہ آنہا را ترک کردند، مگر خاصہ باب فعَل یَفْعُلُ بفتح عین ماضی ومضارع کہ اکثر بر اذہان مبتدیان در لزوم این
خاصہ کہ از یک جانب ست بجانب دیگر اشتباہ می شود لبندا می گوید: کہ این باب مشروط ست بآنکه بجائے عین فعلش یا لام فعلش
حرفی از حروف حلق باشد تا ثقل آن حرف حلقی ملاقی خفتے کہ از فتح عین عارض شدہ بناید پس معلوم شد کہ مرگاہ ماضی ومضارع را
بجہت فتح عین ایمنا خفتے عارض خواہد شد نا گزیر ست در انہا بودن حرفی از حروف حلق، نہ اینکہ جائیکہ حرف حلق خواہد بود فتح
عینین ہم ضرور خواہد بود، فلهذا آبی یَا بی را شاذ گفتند؛ لخلوہ عن حروف الحلق مع فتح العینین و دَحَل یَدْ حُلُ را از آ نکہ
ضرور نیست کہ م ہم جاکہ حرف حلق بود لا محالہ در آنجا فتح بودہ باشد چنانکہ وضو شرط نماز ست کہ نماز ب وضو یافتہ نمی شود، نہ
اینکہ م ہم جاکہ وضو یافتہ شود نماز ہم بالضرور یافتہ شود؛ زیرا کہ جائزست کہ وضو برائے طواف و تلاوت قرآن شریف وامثال آن
کردہ باشد. (مولوی انور علی)

ودر مثال ازین باب چون: وَضَعَ يَضَعُ، واو در مستقبل معلوم بیفتاد؛ زیراکه در اصل یَوْضِعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسره ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْ جَلُ که واو باقی ماند بر حالِ خود.

ودر مثال: جواب سوال ست اگر کے گوید مرکاہ فَتَحَ یَفْتُحُ مِین باشد واواز مضارع او چراحذف نمودند ؟جواب مید ہم: که
یضع رادر استعال بحذف واویا فتہ اند وحذف واو نمی شود مگر از کسر عین، پس برائے محافظت قاعدہ صرفیہ فرض کردہ اند کہ اصل
او یوضع بود بکسر عین بعد از حذف واو کسرہ را بفتح بدل کردند برائے رعایت حرف حلق ثقیل، چنانچہ نقد پر عدل در عُمَرُ برائے
و قایت قانون نحو کردہ اند، ولازم نیست کہ ایں مراعات در مر جامر عی دارند، وامثال بعد نیز مفتوح العین نمایند از انکہ مقام مر
یک جداگانہ است جائے بحسب مقام اعتبار چیزے می کنند، وجائے بمقتصائے محل آن چیز رااز اعتبار ساقط می گردانند ع:
ہر سخن و قتی وہر کلتہ مقامے دارد (مولوی انور علی)

یُآگرِمُ: بدلیل آنکه مضارع حاصل می شود بزیادت یے از حروف آنین برماضی وے وچوں ماضی آگرَمَ باثبات ہمزہ قطعی بود لاجرم در مضارع ثابت خواہد بود بخلاف ہمزات وصل چوں: یَفْتَعِلُ ویَسْتَفْعِلُ کہ خود بخوداز مضارع ساقط می شود. (مولوی انور علی) آگرِمُ: اگر گوئی: که قاعدہ مطردہ است که ہر جا دو ہمزہ جمع آیند و یکے از آنہا مضموم باشد ثانی را بواوبدل می کنند، پس چرا ازین قاعدہ اعراض کردہ بسوئے حذف که نادر الوقوع ست رفتند وہمزہ ثانی را بواوبدل نه خمودند؟ جواب: عرب رامهما امکن در کلام خود خفت مطلوب می باشد، چنانچہ از جمع تکسیر خماسی، وتر خمیم ہوید است، وہر چند که خفت زائد شود لا محالہ اولی خواہد بود، فلمذا حذف رابر قلب ترجیح دارند. (مولوی انور علی)

مُكْرَمٌ مُكْرَمًا فِذَهَبَ زَيْدٌ وأَخْلَسْتُ زَيْدًا فَحَلَسَ زَيْدٌ، وشايد تعلَي فعل ثلاثى مجرولان مباشد چون افْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ زَيْدٌ وأَخْلَسْتُ زَيْدًا فَحَلَسَ زَيْدٌ، وشايد كه بمعنى دخول در وقت باشد چون: أَحْبَدَ الزَّرْعُ، وبمعنى رسيدن بهنگام بود چون: أَحْمَدَ الزَّرْعُ، وبمعنى مرشق آيد چون: أَحْمَدتُ زَيْدًا أَيْ كُرْت آيد چون: أَحْمَدتُ زَيْدًا أَيْ وَجَدَّتُهُ مَحْمُودًا، وبمعنى سلب نيز بيايد چون: أَشْكَيْتُهُ مثال واوى، الإِيْعَادُ: بيم كردن در اصل وحُدتُّهُ مَحْمُودًا، وبمعنى سلب نيز بيايد چون: أَشْكَيْتُهُ مثال واوى، الإِيْعَادُ: بيم كردن در اصل إوْعَادٌ بود واوساكن را برائ كرم ما قبل بياء بدل كردند إِيْعَادٌ شد، ماضى معلوم: أَوْعِدُ أَوْعِدَا أَوْعِدُوا أَوْعِدُوا تَا آخر، الماضى معلوم: يُوْعِدُ وَعِدَانِ يُوْعِدُونَ تَا آخر، المرضى ماضى معلوم: أَوْعِدُ أَوْعِدَا أَوْعِدُوا الخَاسَمَ فَاعَلَ: مُوْعِدٌ إِلَى الإِيْسَارُ: توانكر شدن، ماضى معلوم: أَوْعِدُ أَوْعِدُ أَوْعِدَانِ يُوْعِدُونَ تَا آخر، المرضى معلوم: أَوْعِدُ أَوْعِدُ أَوْعِدُ أَوْعِدَا أَوْمِدُونَ تَا آخر، ماضى معلوم: أَيْسَرَ أَيْسَرُوا تَا آخر، مستقبل معلوم: يُوْمِورُ انِ يُوسِرَانِ يُوسِرَانِ يُوسِرَانِ يُوسِرُونَ تَا آخر، ماضى معلوم: أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرُ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرُ أَوْسِرَ أَوْسَرَ أَوْسَرَوْنَ وَلَا الْحِرْدِيْ وَلَوْسِرَ أَوْسَرَ أَوْدَ وَلَوْسَلَ الْعَلَى الْعِرْسَالُ عَلَى الْعَلَى الْعَلَى الْعَلَى الْعَرَاسُ فَى الْعَرَبْدُ وَلَوْسَرُونَ تَا آخر، ماضى مُجُول يُوسِرَانِ يُوسِرَانِ يُوسَرُونَ وَالْحَدَى الْعَلَى الْعَلْمُ وَسَرَانِ يُوسِرَانِ وَلَوْسَرَوْنَ وَلَوْسَرَانِ وَلَوْسَرَانَ وَلَالَ مَالَى الْعَلَى الْع

امر حاضر:

أيْسِرْنَ	أيْسِرَا	أيْسِرِيْ	أيْسِرُوْا	أيسِرًا	أيْسِرْ	
				:	ىر بانون ثقىليه	امر حا خ
أَيْسِهِ نَانِّ	أُيْسِرَ انِّ	أيسر ن	أَيْسِهُ نَّ	أَيْسرَانِّ	أَيْسِرَ نَّ	

غالب در باب إفعال: کینی استعال این باب برائے تعدیہ اکثری است بنسبت خواص دیگر، وبیانش می آیدیا به نسبت لزوم که نیز از خواص این باب ست چوں: کَبَبْتُهُ فَأَ کَبَّ ای برروا قَلَندم اورا پس برروا فیاد .

أَثْمَرَ النَّحْلُ: ودر بعضے نُنِحُ أَنَّمَرَ الرَّحُلُ وهو يحتمل بالتاء الفوقانية، اى خرما بسيار شدند پيش مرد، وبالمثلثة ليعن صاحب فرزندان شد مرد. (مولوى انور على) يُوْسِوُ: يوسر وراصل يُنْسِرُ بود، ياء ساكن ماقبلش مضموم ياء را بواو بدل كردند وجميخنين در أُوْسِرَ ماضى مجهول، مُوْسِرٌ صيغه اسم فاعل واسم مفعول. أَيْسِرَانٌ: اگر گوئى: كه در أَيْسِرَانٌ وامثال آن الف بسبب اجتماع ساكنين جرائيفتاد؟ گويم: جائيكه ساكن اول حرف مده يالين بود، ودوم مدغم باشد آنرااجتماع ساكنين على حده مى گويند، واين نزد عرب جائزست، چنانچه در دَابَّة وَحُويْصَةً، فافهم.

بانون خفيفه:

أَيْسِرِنْ	أَيْسِرُنْ	أَيْسِرَنْ
------------	------------	------------

امر غائب: لِيُوْسِرُ لِيُوْسِرَا لِيُوْسِرُوْا تا آخر، نهى غائب: لاَ يُوْسِرُ لاَ يُوْسِرَا لاَ يُوْسِرُوْا تا آخر، اسم مفعول: مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تا آخر، اسم مفعول: مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تا آخر، اسم مفعول: مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تا آخر، اجوف واوى الإِقَامَةُ: بياى واشتن.

ماضى معلوم: أَفَامَ أَفَامُوا تا آخر، أَفَامُ در اصل أَقْوَمَ بود، واو متحرك ما قبل او حرف صحيح ساكن فتح واورا نقل كرده بما قبل دادند، واو در موضع حركت بود، وما قبل وى مفتوح، واورا بالف بدل كردند، أَفَامَ شد، ودر أَفَهْنَ تا آخر الف بالتقائيس بيفتاد.

مستقبل معلوم: يُقِيْمُ يُقِيْمَانِ يُقِيْمُوْنَ تُقِيْمُ تُقِيْمَانِ يُقِمْنَ تا آخر، يُقِيْمُ دراصل يُقْوِمُ بود كسره بر واو تُقيل بود بما قبل دادند، وبرائ كسره واو بياء بدل شد، ودر يُقِمْنَ و تُقِمْنَ ياء بالثقائ ساكنين بيفتاد، ماضى مجهول: أُقيْمَ أُقِيْمَا أُقيْمُوْا تاآخر.

مستقبل مجهول: يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَامُونَ أَقِيْمَانً أَقِيْمَ أَقَيْمَ أَقَيْمَ أَقَيْمَ أَقَوْمَ بُود برقياس يُقِيْمُ اصل مُقَامً أَقِيْمِنْ الله بيفتاد، نهى: لا تُقَمَّمُ أَود برقياس يُقَامُ واورا بالف قلب كردند، ودريقَمَن وتُقَمَّن الف بيفتاد، نهى: لا تُقَمَّمُ مُقُومً بود برقياس يُقامَ وراصل إقوامًا بعد بالثقائي ساتنها من على المناف الله بيفتاد، نفى: لا يُقِيْمُ استفهام: هَلْ تُقِيْمُ ، إِقَامَةً وراصل إقوامًا بود بروزن إفْعَالًا ، فته واورا بما قبل دادند، واوالف شد، وبيفتاد عوض اوتاء درآخر درآ وردند ...

إِقَامَةً شد، ابوف يائى الإِطَارَةُ: پريدن وپرانيدن، أَطَارَ يُطِيْرُ إِطَارَةً فَهُوَ مُطِيْرٌ، اسم مفعول: مُطَارٌ، امر: أَطِرْ، نهى: لاَ تُطِرْ، ناقص واوى الإرْضَاءُ: خوشنود گردانيدن، أَرْضَى يُرْضِى إِرْضَاءً الْمُرْضَى الْمُرْضَى، امر: اَرْضِ نهى: لاَ تُرْضِ نون ثقيله: أَرْضِينَ تا آخر، إِرْضَاءٌ ور اصل إِرْضَاءً الْمُرْضَى الْمُرْضَى، امر: اَرْضِ نهى: لاَ تُرْضِ نون ثقيله: أَرْضِينَ تا آخر، إِرْضَاءٌ ور اصل إِرْضَاوٌ بود، واو واقع شد در آخر بعد الف زائده، بدل شدبه بمزه، و بمچنيس ست حال واو وياء كه بعد الف زائده باشد چول كِسَاءٌ ورِدَاءٌ كه در اصل كِسَاوٌ ورِدَايٌ بود، لفيف مفروق، الإيْحَاءُ فَهُو مُوْجٍ، امر: أَوْجٍ، نهى: لاَ تُوْجِ، لفيف مقروق، مقرون الإهْوَاءُ فَهُو مُوْجٍ، امر: أَوْجٍ، نهى: لاَ تُوْجِ، لفيف مقرون الإهْوَاءُ فَهُو مُهْوٍ وأَهُويَ يُهُوى إِهْوَاءً فَهُو مُهُو اللهُويَ يُهُوى إِهْوَاءً فَهُو اللهُويَ يُهُوى إِهْوَاءً فَهُو اللهُويَ يُهُوى إِهْوَاءً فَهُو مُهُو اللهُويَ يُهُوى الْمُحِبُّ الْمُحِبُّ اللهُويَ يُهُوى المُحِبُّ المُحَبُّ المُحَبُّ المر: أَحِبُ أَحِبُ أَحِبُ الإحْبَابُ: دوست واشت، أَحَبُ يُحِبُ إِحْبَابُ المُحَبُّ الْمُحَبُّ المُحَبُّ المَر: أَحِبُ أَحِبُ أَحِبُ أَحْبِ، نهى: لاَ تُحِبَّ لاَتُحِبٌ لاَ تُحِبُ لاَ تُحْبِ، مهموز المُحَبُّ المُحَبُّ الْمُحَبُّ المُر: أَحِبُ أَحِبُ المُحَبُّ الْمُحَبُّ الْمُحَبُّ المُر: أَحِبُ أَحِبُ أَحْبُ اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ اللهُ عَلَى المَر: أَحِبُ أَحِبُ اللهُ عَبْ اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ المُحَبُّ المَرادِ اللهُ المُعَلَى اللهُ اللهُ

إِفَامَةً شد: [در وقتِ اضافت حذف كنند چول ﴿ وَإِفَامَ الصَّلاةِ ﴾ (الأنبياء: ٧٣)] واز مصادر وافعال اين باب كه واو وياء دران براصل ماند، اينست، الإخوَاجُ: نياز مند كردن وكشن ،الإهْوَاجُ: سبكبار يافتن كے را وابله يافتن، الإرْوَاحُ: بجرد يدن آب وكنده شدن محوشت، الإحْوَادُ: نيك كردن، الإرْوَادُ: نرى در سير كردن، الإسْوَادُ: مهتر زادن وسياه زادن، الإحْوَادُ: بجائه مهمله نيك براندن، الإحْوَادُ: بربنه شدن ويك چشم زدن، الإعْوَارُ: درويش شدن وكردن، الإحْوَادُ: صيدبر الكيمتن برصياد تا يكيرد، الإحْوَاسُ: برگ نياوردن حرما، الإعْوَاصُ: كاربر خصم وشوار فراگرفتن و بمينين: إرْوَاصَّ وإشواكَّ وإلْواكَّ وإحْوَالَّ وإخْوَالَّ وإعْوَالَ وإعْوَالَ وإعْوَادُ الإعْيَالُ والإدْيَالُ الإحْيَادُ الإِغْيَادُ الإِغْيَادُ الإِغْيَادُ الإِغْيَادُ الإِغْيَادُ الإِخْيَالُ والإِدْيَالُ الإِخْيَادُ الإِزْيَانُ الإِغْيَانُ الإِغْيَادُ الإِغْيَادُ الإِغْيَادُ الإِغْيَادُ الإِغْيَادُ الإِخْيَالُ والإَدْيَالُ الإِخْيَادُ الإِغْيَادُ الإِنْيَانُ الإِنْيَانُ الإِنْيَانُ الإِنْيَانُ الإِنْيَادُ والوَى، والما أن يالُو فيادُ الإِخْيَادُ الإِخْيَادُ الإِنْيَانُ الإِخْيَادُ الإِخْيَادُ الإِنْيَانُ الإِنْيَانُ، ومعن آنها ور لغت معلوم مي شود. (مولوي انور علي)

أَدْ صَبَى: دراصل أَدْ صَوَ بود واو بود در موضع ثالث، اكنون در رابع افناد واورا ياء كردند وياء را بانفتاح ماقبل الف كردند. أَدْ صِ: دراصل أَرْضِوْ بود، واو واقع شد درام كه مجزوم بود بوقف پس آن واو بوقتی افناد، أَرْضِ شد. سبب مناسق صدال مناسق شد و مناسق من من مناسق من شرق المناسق من شرق مناسق مناسك مناسق مناسق مناسق مناسق مناسق من

كِسَاقٌ: ومثال ناقص يائى مصنف على ذكر تكروه ازانست، الْإغْنَاءُ: تواتكر كردن، الْإفْنَاءُ: نيست كردن، أَفْنَى يُفْنِيْ إِفْنَاءً إلحَ.

الفاء الإيْمَانُ: گرويدن آمَنَ يُؤْمِنُ إِيْمَانًا، دو بهمزه جمع شدند اول مكور ثانى ساكن واجب شد قلب دوم بياء، ودر آمَنَ بالف ودر أُوْمِنَ بواو، چنانكه در مانقدم معلوم شد، ودر يُؤْمِنُ ومُؤْمِنٌ قلب بهمزه بواو جائزست نه واجب.

واجب: آنكه مصنف ه ذكر كرده مهوز الفاء واجوف چول: الإيادةُ: نير ومند گردانيدن مهوز الفاء، وناقص چول: الإيْدَاءُ: آزردن كے را مهوز العين چول: الإسْفَارُ: لپس خورده نگذاشتن مهوز العين ومثال چول: الإيفَارُ: بخثم آوزدن، الإيفَاسُ: نوميد كردن مهوز العين، وناقص چول: الإراءُ والإرَاءَةُ: نمودن، مهوز اللام: الإنْبَاءُ: خبر دادن، مهوز اللام ومثال چول: الإيْماءُ: الثاره كردن، مهوز اللام واجوف چول: الإسَاءةُ: گمانِ بدبردن بحى، الإضاءةُ: روش شدن وكردن، مهوز الفاء ولفيف مقرون چول: الإيْماء، (مولوى الور على)

تنجره ضروري الحفظ بصيرت افنزاي حفظ كنندگان

مهموز العين وناقص يائى الإرْءاءُ والإرَاءَةُ: نمودن اصل الإرْءَاءُ الإرْءَاءُ بود، ياء بسبب وقوع بعد الف زائده بهمزه شد، واصل الإرَاءَةُ الْإِرَاأَيُ بود، ياء بقاعده مذكور بهمزه شد، وحركت بهمزه متحركه كد بعد ساكن بسكون غير لازم واقع ست نقل كرده بما قبل دادند، وبهمزه را برخلاف قياس برائ تخفيف وجو با بيقندند، وعوض آن تاء در آخرا فنرودند الإرَاءَة شد.

ماضی معروف: أَرَى أَرَيَا أَرَوْا أَرَتْ أَرَتَا أَرَيْنَ إلِخ اصل أَرَى أَرْأَيَ بود ، حركتِ بهمزه متحركه واقعه بعد ساكن بسكون غير لازم بما قبل دادند، وهمزه را برائ تخفيف بر خلاف قياس وجوبا بيگندند، ويائ لام كلمه بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گشت، ودر جمع مذكر وغائبه الف باجتماع ساكنين حقيقة ، ودر تثنيه غائبه بفراهم آمدن، دو ساكن تقديرى بيفتاد، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التباس مثنى بواحد، ودر باقى صيغها بعدم علت قلب ياء الف تكرد يد.

مضارع معروف: يُرِيْ يُرِيَانِ يُرُوْنَ تُرِيْ تُرِيَانِ يُرِيْنَ إِلِحُ اصلَ يُرِيْ يُرْإِيُ بروزن يُكْرِمُ بود، حركت همزه متحرك كه بعد ساكن بسكون غير لازم واقع ست بما قبل دادند، وهمزه را برائ تخفيف بحذف واجب برخلاف قياس انداختند، وضمه كه حركت ثقيل ست ازياء كه حرف علت ضعيف ست بجهت ثقل حذف ساختند، وهمچنيس در تُرِيْ أُرِيْ نُرِيْ، ودر جمع مذكر و مخاطبه ياء بعد نقل حركتش بما قبل بفراهم آمدن، دو ساكن بيفتاد، ودر باقی صيغنا سوائے حذف همزه بقانون مذكور بوجه عدم علت تغيرى نشد.

ماضی مجهول: أُرِيَ أُرِيَا أُرُوْا أُرِيَتْ أُرِيَتَا أُرِيْنَ تاآخر، أُرِيَ دراصل أُرْاِيَ بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، و جمچنين در تمامی صيعنه، مگر در جمع مذكر غائب ياء بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلبِ حركت آن نيزساقط كردند. مضارع مجهول: يُرَى يُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيانِ يُرَيْنَ إلخ، يُرَى ور اصل يُرْأَيُ بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و بهمچنين در تُرَى أُرَى نُرَى، واز جمع مذكر و مخاطبه الف باجتماع ساكنين نيزساقط گرديد، ودر چار تثنيه بسبب لزوم التباس لفظى بمفرد وقت دخول لَنْ برال، ودر ما قى صيغها بعدم علت اعلال يا الف تكرويد.

نفى بلم معروف ومجهول: لَمْ يُرَلَمْ يُرَيَا لَمْ يُرَوْا إلِ بكسر را معروف وبفتح آن مجهول، ياء مكسور از معروف والف از مجهول بسبب لم افتاد، و تخفيف بهمزه واعلال صيغها بقوانين سابق.

امر حاضر معروف: أَرِ أَرِيَا أَرُوْا أَرِيْ أَرِيا أَرُوا أَرِيْ أَرِيا أَرِيْنَ، أَرِ در اصل أَرْإِيْ بر وزن أكْرِمْ بود، بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، و بهمخنين در سائر صيغها وياء درين صيغه بسبب وقف ساقط گرديد، واز جمع مذكر و مخاطبه بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن باجتماع ساكنين محذوف گشت، ودر تثنيه و مخاطبات بعدم علت اعلال ياسالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُوَ لِتُوَيَا لِتُووْا لِتُوَى ، لِتُو در اصل لِتُوْاَ يَ بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، والف مبدله ازياء بسبب وقف وازجع ومخاطبه باجتماع ساكنين، ودر تثنيه وجمع مؤنث بوجه مذكور چند بارسالم ماند.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: أَرِيَنَّ أَرِيَانًّ أَرُنَّ أَرِيْنَانًّ، در أَرِيَنَّ بزوال علت حذف يائے محذوفه را باز آورند، أَرُنَّ بعنم راء جمع مذكر را از أَرُوْا بحسر راء مخاطبه را از أَرِيْ بنانمودند، چول نون ثقیله در آمد دوساكن بهم آمد ند واور ابسبب استغناء از ضمه و یاء را بجهت بے نیازے از كسره، وبسبب فراهم آمدن دوساكن محذوف ساختند، ودر تثنیه و جمع مخاطبات یا سالم ماند.

امر حاضر مجهول بانون تُقيله: لِتُرَيَّنَّ لَتُرَيَّانَّ لِتُرَونَّ لِتُرَينَّ لِتُرَيْنَ لِتُرَيْنَ لِتُرَين ور لِتُرَين الف محذوفه خواست كه بزوال علت بإزآيد، چول ساكن بود وماقبل نون تقيله متحرك ميبايست، لهذاياء راكه اصل الف بود بازآ وردند، ولِتُرَوُنَ بضم واوجمع مذكر رااز لِتُرَوْا ولِتُرَيِنَ بكسر ياء صيغه مخاطبه رااز لِتُرَىٰ بنانمودند، چوں نون تقیله آمد دوساکن فراہم شدند برائے رفع آن در اول واوراضمه دادند، ودر ثانی کسرہ، قانون: مرکاہ واوساکن علامت جمع مذکر ویائے ساکن علامت مخاطبہ بانون تا کید جمع شود اگرمده بعنی حرکت ماقبل مر دو موافق ست بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یاء را با جمّاع ساکنین حذف كنند چنانكه وريَغْزُوا الْجَيْشَ وَقُولِي الْحَقَّ، كه واو وياء را باجماع ساكنين از تلفظ ساقط كرده اند، واگرمده نباشد يعني حركت ما قبل موافق نبود آن غير مده را برائے رفع اجتماع ساكنين حركت مناسب او مبير مند چنانكه در إخشُوا الله وَإرْضَى الرَّسُولَ، واور اضمه وياء راكسره داده اند. امر حاضر معروف بانون خفيفه: أَريَنْ أَرُنْ أَرنْ أيضا أَريَا أَرُوْا أريْ، ور واحد مذكر نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف، ودر جمع مذ کر بواو، و مخاطبه بیاء بدل گردید یاء بعد حذف نون مذ کور واو ويائے محذوفه بازآمد.

تنبیه: ودیگراقسام امر ونهی بتامه بانون و بنون رابر همین مذکورات قیاس باید کرد، واستخراج تصاریف باید نمود.

اسم فاعل: مُرٍ مُرِيَانِ مُرُوْنَ مُرِيَةٍ مُرِيَتَانِ مُرِيَاتٌ، مُرٍ بِكُسر را در اصل مُرْإِيَّ بر وزن مُكْرِمٌ بود بهمزه بقانون مذكور افقاد، وچول ضمه بسبب ثقل از ياء ساقط شد ياء باجتماع ساكنين ساقط گردی، ودر مُرُوْنَ جمع مذكر كه در اصل مُرْإِيُوْنَ بر وزن مُكْرِمُوْنَ بود چول بهمزه بقانون مذكور ساقط گرديد يا بعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حركت آن بالتقائے ساكنين محذوف شد.

اسم مفعول: مُرَّى مُرَيَانِ مُرُوْنَ مُرَأَةٌ مُرَيَتَانِ مُرَيَاتٌ، بهمزه در تمامی اين صينها بقانون مذكور بيفتاد، وياء در واحد مذكر و جمع الف شد، والف باجتماع ساكنين ساقط گرديد، ودر واحد مؤنث ياء الف شد والف سالم ماند در تثنيه مذكر و جمع مؤنث بسبب التباس اينها بواحد خود ها، ودر تثنيه مؤنث بسبب حمل آن بر تُرَيَانِ تثنيه مؤنث مضارع ياء الف نشد.

مهموز فاء ولفيف مقرون: الإِيْوَاءُ: پناه وجائ دادن كه در اصل الإِءْوَايُ بود، دو همزه جمع شدنداول مكسور ثانى ساكن واجب ست قلب ثانى بياء، ويائے واقعه بعد الف زائده همزه شد.

ماضی معلوم: آوَی آوَیَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَیْنَ تا آخر، آوی در اصل أَوْوَیَ بود، دو همزه جمع شدند اول مفتوح و ثانی ساکن، ثانی بالف وجو بامنقلب شد، و همچنین در باقی کلمات، و یا پنتحرک وانفتاح ما قبل الف گردید، واز جمع مذکر وواحد و تثنیه مؤنث الف باجتاع ساکنین بیفتاد، و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد، و در باقی صیغها به نه یا فتن علت قلب یا الف گردد.

مضارع معلوم: يُوْوِيْ يُوْوِيَانِ يُوْوُوْنَ تُوْوِيَانِ يُوْوِيَانِ يُوْوِيَانِ يُوْوِيْنَ إِلَخ، يُوْوِيْ دراصل يُؤُوِيَانِ بَمره فاءِ كلمه بود بهمزه منفرده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازاواو شد، و بهمچنين در سائر اخواتش وضمه ياء را بجهت ثقل ساقط كردند، واز جمع مذكر ضمه، واز مخاطبه كسره از ياء بعد سلب حركت ما قبل بما قبل دادند، وياء را باجماع ساكنين بيڤلندند، ودرين صيعنما واو در واو ادغام نشد؛ زيراكه واو اول بدل بهمزه آمده است.

ماضى مجهول: أُوْوِيْ أُوْوِيَا أُوْوُوْا أُوْوِيَتْ أُوْوِيَتَا أُوْوِيْنَ تَا آخر، أُوْوِيْ در اصل أُوْوِيَ بود بهمزه ثانيه ساكنه واقعه بعد بهمزه مضمومه وجوبا واو شد، وبهمچنین در باقی صیعنها، وبسبب اینکه واو اول بدل بهمزه آمده است ادغام نگردید، ویاء از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حرکت آن بفراجم آمدن دوساکن بیفتاد.

مضارع مجهول: يُوْوَى يُوْوَيَانِ يُوْوَوْنَ تُوْوَى تُوْوَيَانِ يُوْوَيَانِ يُوْوَيَانِ يُوْوَيْنَ تَاآخر، يُوْوَى در اصل يُؤْوَى بر وزن يُحْرَمُ بود همزه منفر ده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت، و جمچنين در تمامی صیمنا، و یا بسبب تحرک وانفتاح ما قبل الف گردید، و جمچنین در واحد مؤنث و مخاطب ودو صیغه متکلم واین الف از صیغه جمع مذکرو مخاطبه با جمّاع ساکنین بیفتاد، ودر باقی صیعنها یا به سالم ماند، وبسبب اینکه واواول بدل جمزه آمده است در واومد غم نگر دید.

نفى بلم: لَهْ يُوْوِ از معروف بحسر واواز مجهول بفتح واو، الف بسبب "لم" افتاد وبهمچنين از لَهْ تُوْوِ ولَهْ أُوْوِ ولَهْ نُوْوِ، واز جمع مذكر ومخاطبه ياء بعد نقل حركت آن بما قبل، پس سلب حركت ازان در معروف، والف در مجهول باجتماع ساكنين بيفتاد.

امر حاضر معروف: آوِ آوِ یَا آوَوْا آوِیْ آوِیْنَ، ہمزہ بقاعدہ آوَی وجو باً الف شد، ویاء در واحد مذکر بسبب امر واز جمع مذکر و مخاطبہ بعد نقل حرکتش بما قبل، پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد، ودر باقی سالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُوْوَ لِتُوْوَيَا لِتُوْوُوْا لِتُوْوِيْنَ، لِتُوْوَ در اصل لِتُؤُوَى بر وزن لِتُكْرَمْ بود، بهمزه بقاعده معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیعنه، و یاء بعد قلب بالف والف بسبب امر درین صیغه، واز جمع مذکر و مخاطبه با جمّاع ساکنین بیفتاد.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: آوِیَنَّ آوِیَانِّ آوُنَّ آوِیْاَنِّ آوُنَّ آوِیْنَانِّ، یائے محذوفه بزوال علت حذف در واحد مذکر باز آمد، وآوُنَّ بضم واو جمع مذکر رااز آوُوْا بنا نمودند، وبحسر آن مخاطبه را از آوِیْ چول نون تاکید در آخر آمد، دو ساکن جمع شدند، واو ویا به را که علامت بود بجهت استغناء ازان بسبب ضمه وکسره ما قبل بسبب التقائ ساکنین بینگندند، چنانکه معلوم شد.

امر حاضر مجهول بانون تقیله: لِتُوْوَیَنَّ لِتُوْوَیَانِّ لِتُوْوَوُنَّ لِتُوْوَدِیْ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیْنَانِّ، در واحد مذکر بروال علت حذف الف خواست که بازآید، چول ما قبل نون تقیله دو یاء را که الف بدل آن آمده بود، بازآوردند، ودر جمع مذکر و مخاطبه چول بآمدن نون تقیله دو ساکن مجتمع گردیدند برائے رفع آن واوراضمه ویاء را کسره دادند، وبسبب نبودن کدامی دلالت کننده بران واوویاء راحذف نساختند.

امر حاضر بانون خفيفه: أاوِيك أاوُو أاوِن برقياس نون ثقيله در تخفيف بمزه واعلال اليفا.
امر معروف بانون خفيفه: أاوِيك أاوُوا أاوِيْ، بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح در واحد مذكر بالف ودر جمع مذكر ومخاطبه بواو وياء، يا چول نون خفيفه محذوف شد در جمع مذكر ومخاطبه واو ويائ محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذكور سابق، وبمين قياس ست باقى صيعنائ امرونهى. قانون: چول در صيغه جمع مذكر ومخاطبه بسبب در آمدن نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيد لازم آيد اگر علامت مذكوره مده است، يعني حرف علت ساكن وحركت ما قبل موافق آل مده در السبب استغناء از ضمه وكسره ما قبل برائ اختصار حذف كنند، وغير مده را جمح كت مناسب حركت د بهند.

اسم فاعل: مُوْوٍ مُوْوِيَانِ مُوْوُوْنَ مُوْوِيَةٌ مُوْوِيَتَانِ مُوْوِيَاتٌ، مُوْوٍ در اصل مُؤوِيَّ بود بهمزه بقاعده يُؤوِيْ در تمامی صیعنه جوازاً بواو بدل شد، ومانع ادغام از سابق معلوم که واواول بدل بهمزه است، ویاء بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل، ودر جمع مذکر بنقل ضمه آن بما قبل بعد از اله حرکت آن با جمّاع ساکنین بیفتاد.

اسم مفعول: مُوْوًى مُوْوَيَانِ مُوْوَوْنَ مُوْوَاةٌ مُوْوَيَتَانِ مُوْوَيَاتٌ، مُوْوًى دراصل مُؤْوَيَّ بروزن مُمُووَيَة بروز بهمزه بقانون مذكور در تمامی صیعنا بواو بدل شد جوازاً، ویا په در واحد و جمع مذكر و مؤنث بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گردید، والف بالتقائے ساكنین ساقط شد، ودر تثنیه مذكر و جمع مؤنث بجهت التباس بواحدیا په الف نشد چه اگریا په الف گردیدی الف باجتماع ساكنین بیفتاد به التباس مفرد و تثنیه مذكر وقت اضافت بضمیر لفظاً وخطاً، و بغیر آن وواحد و جمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدے ودر تثنیه مؤنث بسبب حمل آن برتثنیه مؤنث مضارع مجهول یا په الف نشد فقط.

باب تفعيل: اين باب برائ تعمير باشد چول: طُفْتُ وَطَوَّفْتُ وفَتَحَ البَابَ وفَتَحَ الأَبُوابَ، ومَاتَ الْمَالُ ومَوَّتَ الأَمْوَالُ، وازبرائ مبالغه باشد، چول: صَرَحَ: مويدا شدوصرَّحَ: نيك مويدا شد، وازبرائ تعديه بود، چول: فَرِحَ زَيْدٌ وَفَرَّحْتُهُ، وازبرائ نببت نيز باشد، چول: فَسَقْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْكُفْوِ، ومصدراين باب بروزن تفعيل فَسَقْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْكُفْوِ، ومصدراين باب بروزن تفعيل آيد غالبا، وفِعَالاً چول: سَلامًا وكلامًا نيزآيد، وناقص يائي چول: كَرَّمَ وَوَحَدَ وقوَّلَ وحَبَّبَ وزن تفعيل وناقص يائي چول: ثَنْقَ يُتَنْقِهُ الْمُثَنَّى الْمُثَنَّى ثُنِّ لاَ تُثَنِّ، ومصدر ناقص يائي اين باب واثما بروزن تفعيل آيداز جهت ضرورت شعر، چول شعر: وزن تفعيل آيداز جهت ضرورت شعر، چول شعر: فَهِي تُنذِيً دَلُوهَا تَنذِيًّا كَمَا تُنزِيًّا كَمَا تُنزِيًّا كَمَا تُنذِيْ شَهْلَةٌ صَبِيًا

برائے تکثیر باشد: درین امثال اشارہ است بآنکہ باب تفعیل برائے دلالت بر کثرت وبسیارے آمدہ، گاہی در فعل چوں: طَوَّفْتُ بَمِعَیٰ بسیار طواف کردم من، وگاہی در فاعل نحو: مَوَّتَ الآبالُ لینی فوت شدند بسیار شتر ان، وگاہی در مفعول نحو: فَتَحْتُ الأَبْوَابَ لِعِیٰ کشادم من در مائے بسیار. (مولوی انور علی)

نَسَبُتُهُ إِلَى الْكُفْرِ: بدائكه صاحب "كشف اللغات" از "مغرب" نقل مى كند: تكفير بمعنى كافر خواندن در لغت عرب نيامده، بكم كفاره دادن وجزء آن مستعمل مى شود، وآنچه برائ نببت بسوئ كے درين ماده آمده أكفر ست، يقال: أَكفَرْتُ يعنى كافر خواندن اور اى نسبتش بسوئ كفر نمودم وفى "التاج" الإحْفارُ: كافر خواندن، والتكفير لفظ الفقهاء والمحدثين انتى، والله اعلم بالصواب. (مولوى انور على)

فهی تنزی: بدانکه ای شعر از بح رجز مسدس مطوی مقطوع ست، تقطیعه: فهی تنز مفتعلن زی دلوها متفعلن تنزیدا مفعولن، کما تنز مفاعلن زی شهلة مستفعلن صبیدا فعولن، لغانه: تنزی: جنبانیدن. شهلة: زن میانه سال عاقله واین از صفات مختص بزنان ست مردان باو موصوف نشوند، فَلاَ یُقَالُ: رَجُلٌ شَهْلٌ، ونیز زنیکه عمرش بچیل و پنج یا پنجاه سال رسیده باشد، شاعر وصف می کند ناقه خود را با ینکه این ناقه می جنباند، ولوخود را که کنایت ست از پستانش جنبانید نے سخت بمچنانکه می جنباند زن میانه سال کودک را فالی از لطف نمی باشد بمچنین تحریک این ناقه و جنباند زن میانه سال کودک را فالی از لطف نمی باشد بمچنیس تحریک این ناقه و

مهموز مر باب چول صحیح آن باب ست چنانکه دانسته شد، دلفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد، چول: وَصَّى يُوَصِّيْ تَوْصِيَةً، وطَوَّى يُطَوِّيْ تَطْوِيَةً.

باب مفاعلة: اصل این باب آنست که میان دو کس باشد، یعنی مریک بدیگرے آن کند که آن دیگرے آن کند که آن دیگرے باوے کند، لیکن یکے در لفظ فاعل باشد، ودیگرے مفعول، و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چون: ضارَبَ زَیْدٌ عَمْروًا، وشاید که بین اشین نباشد چون: سَافَرْتُ وعَاقَبْتُ اللِّصَّ،

= پستان خود را، یاد از لطف و ذوق می دمد، وای معنی را شارح نغزک اختیار کرده است شاید که شارح مذکور بر مراد شاعر اطلاع یافته باشد، و محقق آنست که عینی در شوامد "الفیه" می گوید: که شاعر وصف می کند زن جوان را که آب از چاه می تشد که این زن با وصف جوانی و نو عمری می جنباند و بر میکشد ولوخو را، چنانکه حرکت می دمد زن پیر طفل راای چنانکه حرکت می دمد زن پیر مرطفل را بکال لطف و مراعات آرام می باشد، "مچنین این زن با وصف نو عمری دلو را آبسته آبسته بکال وقفه واجتاع حواس می شد. (مولوی انور علی)

مهموز مر باب: مهموز الفاء چول التَّأْحِيْلُ: معين كردن، مهموز العين مهتر گردانيدن، مهموز اللام: التَّخْطِفَةُ خطا كردن، التَّخْطِفَةُ:
ينهال داشتن، مهموز العين ومضاعف چول: التَّأْسِيْسُ: بنياد الگندن، مهموز الفاء واجوف واوى چول: التَّأُويْلُ، واز ياكى چول
التَّأْيِيْدُ، مهموز فاء ونا قص چول: التَّأَيَّةُ، مهموز العين ونا قص: التَّرْفِيَةُ آئينه قرار وے سے داشتن مثال ومهموز العين چول:
التَّبَيْسُ: نوميد كردن، مثال مهموز اللام: التَّوْضِيْفَةُ: كے را پاك كردن، مهموز اللام واجوف واوى: التَّبُويَةُ والتَّبُويُ: كے را جائے دادن واز ياكى: التَّفِيَّةُ: باسابه گشتن درخت خرما.

اصل این باب: یعنی خاصیت این باب مشارکت ست ای شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت، یعنی مریک بدیگری آن کند که او باوے کند، مگر آنکه یجے بصورت فاعل ست و دیگرے بصورت مفعول چوں: نَاصَلَ زَیْدٌ عَمْرًا یعنی تیر اندازی کردند باہم زید و عمر، وازیخاست که فعل لازم را متعدی بمفعول گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارو متعدی بمفعول و چون بناؤرث و سائح شرکت ست، چون: کَرُمَ زَیْدٌ و کَارَمَ زَیْدٌ عَمْرًا، و جَذَبْتُ ثَوْبًا و جَاذَبْتُ زَیْدًا ثَوْبًا، و موافقت مجرو چون: سَافَرْتُ و سَفَرْتُ، وإفعال چون: بَاعَدتُهُ و أَبْعَدتُهُ و شَارَفْتُ عَلَى الْبَلَدِ وأَشْرَفْتُ عَلَيْهِ، وتفعیل چون: ضَاعَفْتُهُ وضَعَدْهُ وَ اللَّهُ عَلَى الْبَلَدِ وأَشْرَفْتُ عَلَيْهِ، وتفعیل چون: ضَاعَفْتُهُ وضَعَدْهُ وَ اللَّهُ عَلَى الْبَلَدِ وأَشْرَفْتُ عَلَيْهِ، وتفعیل چون: ضَاعَفْتُهُ وضَعَدْهُ وَ اللَّهُ عَدْرُهُ وَقَاعَل چون: شَاتَمَ و تَشَاتَمَ و تَشَاتَمَ و استفعال: کَاثَرَهُ الشَّيْءُ و اسْتَکْفَرَهُ إِیّاهُ، و براک ابتداء یعنی آمدن فعل از افعال ب و وضعَقْدُهُ و شَارَ فَرْنَ مِی مَعْنَ آمده و باشد چون قاسَی از مُقَاسَات: بمعنی رنج چیزی کشیدن بخلاف قسَا از قَسْو، مجروش که بمعنی سخت و درشت گردیدن آمده، فافهم. (مولانا محمد عبد العلی آسی مدراسی)

ومصدر اين باب بر وزن مفاعلة وفعالاً وفِيْعَالاً مِي آيدٍ، چول: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وقِتَالاً وقِيْتَالاً، وصحيح ومثال واجوف اين باب يكان است چون: ضَارَبَ وَوَاعَدَ وقَاوَلَ، نا قَص يائى الْمُرَامَاةُ: بِإِيكُ ويكر تير انداختن، رَامَى يُرَامِيْ مُرَامَاةً الْمُرَامِيْ الْمُرَامَى رَامِ الأَتْرَامِ، لفيف بمجو نا قُص آيد، چون: وَافَى يُوَافِيْ مُوَافَاةً، مهموز مر باب چون صحيح آن باب باشد، مضاعف: الْمُحَاتَبَةُ والْحِبَابُ: بايكديگردوستي داشتن حَابَّ يُحَابُّ مُحَاتَّبةً،ماضي مجهول: حُوْبَّ، مستقبل مجهول: يُحَابُ، اصل مستقبل معلوم يُحَابِبُ، واصل مجهول يُحَابَبُ، بعد ازائكه ادغام كردندم دو يكسال شدند، الا در دو جمع مؤنث معلوم: يُحَابِنْ تُحَابِبْنَ مُجهول: يُحَابَبْنَ تُحَابَبْنَ، وتُمحينين اسم فاعل واسم مفعول نيز بريك صورت آيد در لفظ چون: مُحَابٌّ، ليكن اصل إسم فاعل مُحَابِبٌ بود واصل اسم مفعول مُحَابَب، امر: حَابَّ حَابِّ حَابِّ عَابِه، نهى لاَ تُحَابَّ لاَ تُحَابِّ لاَ تُحَابِب. باب افتعال اين باب مطاوع فَعَلَ باشد چون: جَمَعْتُهُ فَاحْتَمَعَ وَنَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ، وشايد كه بين ا ثنين باشد بمعنى تَفَاعُلُ چول: إخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌ و بَمَعَىٰ فَعَلَ بِاشْد، چول: جَذَبَ واجْتَذَبَ، مثال واوى الإِنَّهَابُ: بهبه قبول كردن،

وقَاوَلَ: مُقَاوَلَةٌ: باكسى قول كردن وگفت وشنير كردن. (ص)مهموز م باب: آمَرَ يُؤَامِرُ سَاءَلَ يُسَائِلُ وحَاطَأَ يُنحَاطِئُ وَائمَ يُؤَائِمُ، ورَأَى يَرَاثِيْ ووَاطَى يُوَاطِيْ ونَاوَى يُنَاوِيْ بالواو.

مطاوع: مُطَاوَعَة در لغت بمعنی انقیاد واقتثال ست، و در اصطلاح عبارت ست از پس آمدن یک فعل بعد فعل دیگرے که متعدی باشد تا دلالت کند بر حصول اثر فاعل آن فعل متعدی در مفعول چوں پس اِختَمَعَ دلالت می کند برانکه اثر فاعل فعل متعدی که قبل اوست در مفعول حاصل شد، ومطاوعت تفعیل چون: لَوَّمَهُ فَالْتَامَ یعنی طامت کرد اورا پس طامت زده گردید، متعدی که قبل اوست در مفعول حاصل شد، ومطاوعت تفعیل چون: لَوَّمَهُ فَالْتَامَ یعنی طامت کرد اورا پس طامت زده گردید، ومطاوعت افعال چون: اِحْتَجَرَ یعنی ومطاوعت افعال چون: اَوْقَدَ النَّارَ فَاتَقَدَتْ یعنی افروخت آتش را، پس افروخت گرد آتش، وبرائے اتخاذ آید چون: اِحْتَجَرَ یعنی مجره ساخت، و تخیر ای برگزیدن فاعل فعلے را برائے ذات خود چون: اِکْتَالَ، یعنی برائے خود چیود، وابتداء چون: اِسْتَلَمَ یعنی بوسید که مجره دازس ل م بمعنی بی گزند شدن آمده. (مولوی مجمد عبد العلی آس)

إِنَّهَ بَ يَنَّهِ بُ إِنِّهَا الْمُتَّهِبُ إِنَّهِبُ التَّهِبُ التَّهِبُ اصل إِنَّهَ بَ اوْ تَهَبَ بود واوراتا و كردند، وتاء رادر تاء ادغام نمودندا تَهبَ شد، كاه باشد كه گویند: إینتهب یا تُنهبُ اِیْتِهابًا چول: اِیْتَعَدَ یَا تَعِدُ اِیْتِعَادًا ، مثال یائی: إِنَّسَرَ یَتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود، یاء راتاء كردند وتاء راور تاء ادغام كردند، وكاه باشد كه گویند اِیْتَسَر یَا تُسِرُ اِیْتِسَارًا. اجوف واوى الإحْتِیَابُ: قطع بیابان كردن اِحْتَابَ بِحْتَابُ اِحْتِیَابًا، اسم فاعل واسم مفعول: الْمُحْتَابُ، لیکن اصل اسم فاعل مُحْتَوبٌ واصل اسم مفعول مُحْتَوبٌ بود، امر حاضر: اِحْتَبُ اِحْتَابَا اِحْتَابُوا، اصل اسم فاعل ارْحَتَوبُ اِحْتَوبُ اود لفظ ماضى وامر باجم مشتبه شدند در تثنیه وجمع مذكر، لیکن در اصل تفاوت اِحْتَوبُ اِود لفظ ماضى وامر باجم مشتبه شدند در تثنیه وجمع مذكر، لیکن در اصل تفاوت ست، ماضى مجمول: اِحْتَیْبُ وراصل آخُدی بود کسره او را بَما قبل وادند بعد سلب حرکت ما قبل وا باشد، اجوف یائی: الإختِیارُ: برگزیدن، ماضی: اِحْتَارَ مستقبل: یَحْتَارُ اِحْتَارُ ور اصل احْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُحْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُحْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُحْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُحْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُحْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُخْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُخْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُخْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُخْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُخْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُخْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود یاء الف شد، ماضی مجمول: اُخْتِیرُ در اصل اُحْتَیرَ بود کر در در بود یا ما قبل بود بما قبل در در اسلام بود بما بود بما قبل در در اسلام بود بما قبل در در اسلام بود بما قبل در در اسلام بود بما

إِيْنَهَبَ: بدانكه ابن لغت بعض حجازيين كه لين را موافق حركت ما قبل بحرف علت بدل مى كنند پس مى مويند: إِيْنَهَبَ بقلب را وبياء از جهت فتح ما قبل، و ممچنين مُوْنَهَبٌ مُوْنَسَرٌ وإِيْنَسَرَ بابقائ حرف علت وبياء از جهت كرف علت وعدم ادغام آن. إجْنَبُ: در اصل إجْنَوِبْ بود، واو متحرك ما قبلش مفتوح، واو را بالف بدل كردند، اجتماع ساكنين شد ميان الف وباء الف راحذف كردند.

أختِيْرَ: بدانكه اصل تحريك در بهمزات وصل كسره است؛ زيرا كه حرفست وحرف دائما بنى برسكون مى باشد، وساكن راعندالتحريك كسره مى د بهندالانز د وجود داعى قوى مضموم ومفتوح بهم مى آيد، وداعى بسوئے ضمه اش درافعال ضمه جزء و ثالث مضموم باشد لامحاله بهمزه مضموم خوامد شد، تا وقت كسره اش ايبهام خروج از كسره بسوئے ضمه كه وزن متروكست لازم نيايد چول: أُخرِجَ واسْتُقِيْمَ واجْتِيْبَ واختُوْرَ پس كسره اش از انجاكه اصلى ست و تا يع كسره و فتح حرف ثالث نيست حرف ثالث خواه مكور باشد چول: إضرب وخواه مفتوح چول: إسْم واختَارَ واسْتَقَامَ بهمزه مكور خوامد بود، وبر حال خود باقى خوامد ماند، مذا تفصيل ما فى الشرح الرضى.

وازين ضابطه كليه مويد اشدكه جائيكه در افعال حرف ثالث مضموم خوامد بود بهمزه بهم لا محاله مضموم خوامد بود لا غير، والامكسور چنانكه اصلى ست وضمه بهمزه در مثل أدْعِيَ باوجود كسره ثالث برائے افتراق ناقص واوى از ناقص يائى ست پس ريب باقى نماند در كسره بهمزه مثل : انْقَيْدَ وأُخْتِيْرَ وأنْقِيْدَ وضمه بهمزه باوجود ضمه ثالث چون : أُخْتُوْرَ = مثل : أَخْتَيْرَ وانْقِيْدَ وضمه بهمزه باوجود ضمه ثالث چون : أُخْتُوْرَ =

بعدازسلب حركت ما قبل ، أُحْتِيْرَ شد ، نا قص ياكى الإِجْتِبَاءُ: بر گزيدن: اِحْتَبَى يَحْتَبِيْ اِحْتِبَاءً

= والْقُوْدَ واضح شد غلط بودن ضمه ہمزہ باوجود کسرہ ثالث، چنانچہ برزبان عامه مشہورست، ومن بعد اگر چہ طبع سلیم مناظری خبیر ترد دے درین قاعدہ باقی نماند،امابرائے افحام مجادل سندی از کتب ائمه معتبرین قدماء ومتاخرین برائے خلوص کسرہ ہمزہ نزد کسرہ ثالث وضمه آن نزد ضمه ثالث خالص باشد خواہ بااشام نقل می کنم.

قال ابن الناظم: وإن كان الماضي معتل العين على افتعل كاختار وانقاد فعل بثالثه ما فعله بأوله نحو باع، وقال: ولفظ بممزة الوصل على حسب اللفظ بما قبل حرف العلة. وفي "أوضح المسالك" بلفظ بممزة الوصل من نحو اختار وانقاد إذا صار مجهولين على حسب التاء والقاف من الكسرة والضمة والإشمام، وفي "البهجة المرضية" ويلفظ بممزة الوصل كحركة التاء والقاف من نحو انقاد واختار عند كونهما مجهولين، وقال ابن عقيل: في اختار وانقاد ثلاثة أوجه: الضم كاختور وانقود، والكسر كاختير وانقيد، والإشمام، وتجري الهمزة بمثل حركة التاء والقاف.

ودر شرح عبدالله تزوین ست جائزست ورحرف نالث مثل اختار وانقاد کسره ضم واشام ودرین ابواب بهخره اینها تا کیع حرف نالث می باشد، وفی "شرح الأصول الاگبریة" تضم همزة الوصل فیما وقع بعد الساکن منه ضمة أصلیة نحو أخرج، ویشم ضمها کسرة قبل کسرة قبل کسرة تشم ضمة نحو اختیر. وقال أبو حیان: إذا أشمت الضمة في التاء والقاف من نحو اختیر وانقید أشمت المضمة و التاء والقاف من نحو اختیر وانقید أشمت المفرة والضم، وإذا أخلصت الکسرة کسرت المفرة، واگر خوف بسط نمی بود روایات کثیره از کتب قوم درین باب نقل می کردم، واگر حالابم در دل اختلاجی بیدا شود، و گوید: که درین عبارت که بقلم آوردی تغلیط ضمه بهغره باوجود کسره نالث که مدی آن بستی گجاست؟ گویم: تعیین حرکت بهغره بحره بحره بحره می این حرکت مثلاا گر گویند: که عین کلمه اگر مکود باشد بهغره وصل بهم مکود باشد چول اِضرِب، واین صریح ست درانکه اُضرِب بهغم بهغره فلط ست، آری علماء را حاجت بشمه می تغلیط و تخطید دران بنگام می افتد که در زبان شان حرکت خلاف شخصیص ایشان بر زبان عوام بوده باشد، چنانچه در زبان ماشائع شده در بعضافه بان بوده باشد، چنانچه در زبان ماشائع شده در بعضافه بان بوده در تعبیه به مر می کردیم که ضمه بهغره اختیار باوجود کسرتاء غلط محض ست گودر لغت ردید بهم یافت شده در بعضافه بان را در بیت اختیار در لغات فصیم ومذاری باشد ندر لغات غریب، فاثبت و لا تتبع الحوی. (مولوی انور علی)

الإجْتِبَاءُ: ناقص واوى الإرْتِضَاءُ: پهنديدن، لفيف مقرون الإسْتِوَاء: راست شدن، مهموز فاء الإبْتِلاَخُ: شوريده شدن كار، مهموز فاء مضاعف الإبْتِحَاجُ: افروخته شدن آتش، مهموز فاء واجوف الإبْتِيَالُ: ساختن ونيكو كردن چيزى، مهموز فاء وناقص الإبْتِكَاهُ: تقصير كردن، مهموز عين الإبْتِكَاهُ: تقصير كردن، مهموز عين الإبْتِكَابُ: اندوبگين شدن، مثال ومهمو عين الإبْتِيَابُ: شرم واشتن، ناقص ومهموز عين الإلْتِيَاهُ: ورمائكي شدن ومفلس شدن، مهموز اللام الإختِبَاءُ: پنهان شدن، مثال ومهموز اللام، الإنِّكَاءُ: تكيه كردن، اجوف ومهموز اللام الإسْتِيَاءُ: اندوبگين شدن.

الْمُحْتَبِيْ الْمُحْتَبَى اِحْتَبْ لاَ تَحْتَبْ، مضاعف الإمْتِدَادُ: كشيرن اِمْتَدَّ يَمْتَدُ اِمْتِدَادًا فَهُوَ مُمْتَدٌّ، اسم فاعل واسم مفعول يكمان ست، ليكن اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ، واصل اسم مفعول مُمْتَدَدّ، امر حاضر: إمْتَدَّ إمْتَد إمْتَدِد، نهى: لا تَمْتَدُّ لاَ تَمْتَدُّ لاَ تَمْتَدِدْ، باب انفعال اين باب متعدى نباشد، ومطاوع فعل بود، چول كسَوْتُهُ فَانْكَسَرَ، وشايد كه مطاوع أَفْعَلَ باشد، چول اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ، اجوف واوى الإِنْقِيَادُ: رام شدن، إِنْقَادَ يَنْقَادُ إِنْقِيَادًا، امر: إِنْقَدْ نَهى لاَ تَنْقَدُ، ماضى مجهول: أنْقِيْدَ اصلَّ أنْقُودَ بود، كسره برواو تقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل واو ساكن ما قبل مكتور بياء بدل شد، أنْقِيْدَ شد، مستقبل مجهول: يُنْقَادُ تا آخر ، نا قص واوى الإِنْمِحَاءُ: سووه شدن إِنْمَحَى يَنْمَحِيْ إِنْمِحَاءً الْمُنْمَحِيْ الْمُنْمَحِي الْمُنْمَحِي إِنْمَح لا تَمْنَح، وبري قياس بود لفيف مقرون الإنْزِوَاءُ: گوشه گرفتن، إنْزَوَى يَنْزَوِيْ إنْزِوَاءً فَهُوَ مُنْزَوِ وَذَاكَ مُنْزَوًى امر حاضر: إِنْزَوِ، نهى: لاَ تَنْزَوِ، مضاعف الإِنْصِبَابُ: ريخته شدن إِنْصَبَّ يَنْصَبُ إِنْصِبَابًا فَهُوَ مُنْصَبُّ امر إنْصَبِّ إنْصَبِبْ نهي لاَتَنْصَبَّ لاَ تَنْصَبِبْ.

باب استفعال: این باب برائے طلب فعل باشد چون: اِسْتَكْتَبَ واسْتَخْرَجَ، وشاید که برائے انقال باشد از حالی بحالے چون: اِسْتَحْجَرَ الطِّیْنُ واسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ، وشاید که بمعنی اعتقاد باشد

حَسَوْتُهُ: خواه اصلش متعدى باشد، چون: كَسَرَ وانْكَسَرَ چون: عَدَمَ وانْعَدَمَ وَبَمْحِنْدِين ضرورست كه اين باب از افعال جوارح باشد، مثل دست و پاوز بان وامثال آن.

إِنْصَبَّ: مهموز فاء چُول الإِنْعَطَارُ: كَحُ شدن، مهموز فاء واجوف الْإِنْعِيَاءُ: كَحُ شدن، مهموز العين الْإِنْدِثاجُ: دريده شدن مثك، مهموز العين ونا قص الْإِنْفَاءُ الْإِنْشِقَاقُ، مهموز اللام الْإِنْطِفَاءُ: فرومرون آتش. إسْتَكْتَبَ: الْإِسْتِكْتَابُ بنوشتن چيزى خواستن الْإِسْتِخْرَاجُ: بيرون كردن خواستن.

مثال واوى: مهموز فاء چوں: اَلْإسْتِعَابُ: اوب گرفتن، اجوف واوى مهموز فاء اَلْإسْتِعَاسَةُ: عوض خواستن، نا قص ومهموز فاء اَلْإِسْتِيْدَاءُ: يارے خواستن، لفيف مقرون ومهموز فاء اَلْإِسْتِيْوَاءُ: رحمت كردن، مهموز العين اَلْإِسْتِعلاَكُ: برسالت رفتن، مثال ومهموز العين اَلْإِسْتِيْءَاءُ: مرائی شمردن، مهموز اللام اَلْإِسْتِبْنَاءُ: خبر حبستن مثال، ومهموز اللام اَلْإِسْتِفَاءُ: علاج كردن تاقی افتد.

ا جوف واوى: اجوف ياكى چوَل: الْإِسْتِحَارَةُ، إِسْتَحَارَ يَسْتَحِيْرُ إِسْتِحَارَةً، بداتكه از اجوف واوى چند باب براصل الْإِسْتِصْوَابُ الْإِسْتِرْوَاحُ الْإِسْتِلْوَاحُ الْإِسْتِحْوَاذ الْإِسْتِقْوَاسُ الْإِسْتِحْوَاصُ الْإِسْتِحْوَافُ، ودرين آخر تعليل جم رواست الْإِسْتِنْوَاقُ الْإِسْتِنْوَاكُ الْإِسْتِحْوَالُ، واز اجوف ياكى چول: الْإِسْتِيْيَاسُ رْخُواسِتْن ماده برْ. (مولوى انور على)

يَسْتَقِيْمُ: دراُصلَ يَسْتَقْوِمُ بود، واُومْكُورُ ما قبلشُ حرَف صحيح ساكن كسره واو نقل كرده بما قبل دادند بعده واوساكن ما قبل اومكور آن واورابياء بدل كردند. إسْتِقَامَةً: دراصل إسْتِقُوامًا بود واو واقع شد متحرك بعد حرف صحيح ساكن حركت واو نقل كرده بما قبل دادند اجتماع ساكنين شد درميان واو والف، سيك را حذف كردند تاء عوض محذوف در آخر او در آوردند، إسْتِقَامَةً شد. الإسْتِخْبَاءُ: ومثال نا قص واوك اسْتِخْلاَءً: شيرين شمردن ماسْتَخْلَى يَسْتَحْلِيْ إسْتِحْلاَةً.

إسْتَعُخيَى: بدائله الل حجاز شرط كرده أند در قاعده تقل حركت واو ويا كه بعد ساكن در عين كلمه افتد بآنكه آن كلمه ناقص نباشد چول يَطُويْ ويَقُوَى كه درين صورت نزدايشان نقل حركت بسوئے ساكن ممتنع ست، للندا در اَحيَا واسْتَحْيَا حركت يا القل كرده بحاكلمه ند هند بزيراكه اگر درينا تعليل بنقل حركت و قلب يا باالف وحذف آن بسبب اجتماع ساكنين روا دارند لازم آيد اجتماع دو تعليل در دو حرف اصلى واين باعث تشويش و خرا بي بنائح كلمه است اما در لغت تميم رواست نقل حركت بسوئے ساكن، و قلب آن بالف وحذف الف از جهت تخفيف بر خلاف قياس، واين خلاف طريق تعليل ست، واز چند وجه مخدوش ست تفصيلش در كتب كبار مسطور ست. إست خي است خي را از تَسْتَحْي بنا كرده ، بعد حذف علامت مضارع بهزه وصل در اولش آوردند، وآخرش را وقف كردند علامت وقتى سقوط يائے آخر شد براست شد.

و شايد كه گويند: إسْتَحَى يَسْتَحِيْ إسْتِحَاءً فَهُوَ مُسْتَحِ إسْتَحِ لاَ تَسْتَحِ، ودر حَيِيَ جائز ست كه ادغام كنند، و گويند: حَيَّ يُحَيُّ، لفيف مفروق إسْتَوْفَى يَسْتَوْفِيْ إسْتِيْفَاءً مُسْتَوْفِ إسْتَوْفِ اسْتَوْفَى لَا تَسْتَوْفِيْ إسْتِيْفَاءً مُسْتَوْفِ إسْتَوْفِ السَّتَوْفِ لَا تَسْتَوْفِ، مضاعف الإسْتِتْبَابُ تمام شدن كار:

اِسْتَتَبَّ يَسْتَتِبُّ اِسْتِثْبَابًا اَلْمُسْتَتِبُّ اَلْمُسْتَتَبُ أَمر اِسْتَتِبَّ اِسْتَتْبِبْ نهي لاَ تَسْتَبِبُ لاَ تَسْتَثِبُ لاَ تَسْتَثِبُ لاَ تَسْتَثِبُ لاَ تَسْتَثِبُ لاَ تَسْتَثِبُ لاَ تَسْتَثِب

وبریں قیاس ست امر غائب و نہی غائب وجحد .

باب تفعل: واين باب اكثر مطاوع فَعَلَ باشد، چون: قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّعَ، وبَمَعَى تكلف وتشبه آيد چون: تَحَلَّمَ وَتَزَهَّدَ، وبَمَعَىٰ مهلت آيد چون: تَجَرَّعَ زَيْدٌ چون در مستقبل باب تَفَعُّلْ وتَفَاعُلْ دوتاء جمع شوند جائز باشد كه يكرا بيندازند چون: تَنَزَّلُ الْمَلاَئِكَةُ وَتَزَاوَرُ

حَيِيَ: درين اشاره است بآنكه ترك ادغام و باقی داشتن اين كلمه بر اصل خود اكثر واقصح است از ادغام ، پس ترارسد كه در حَيِيَ ماضى معلوم باشد يا مجهول ادغام كنى ، و گوئى : حَيَّ بفتح حاء در معلوم ، و حُيَّ بقنم حاء در مجهول بر لغت فصيح ، و بكسر حاء نيز آمده ، و بمچنين در أُحْيِيَ وَاسْنُهُ حْيِيَ وَحُوْيَ كه مواضى مجهول از باب افعال واستفعال ومفاعلت اند جائز ست كه درانها ادغام كنى ، و گوئى : أُحِيَّ و اُسْنُحْيِيَ و حُوِيَّ ، اما در ماضى معلوم اين ابواب چوں تعليل مقدم ست برادغام ادغام را ممتنع دارند ؛ زيراكه چول ياء لام كلمه بسبب انفتاح ما قبل بالف مبدل شد ، متجانسين باقى نماند كه درانها ادغام نموده في شد . (منه)

و جمعنی تکلف: ای ظاهر کردن چیزیکه در ذات فاعل موجود نباشد امام غوب او بود و قصد تحصیلش داشته باشد چول: تَحَلَّمَ زَیْدٌ که فاعلش می خواهد که خود را حلیم نماید باظهار افعال الل حلم، و قصد می سازد که حلیم شد، و جمین ست فرق در باب تفعل و تفاعل که دران فاعل قصد آن چیز متکلف ندارد بلکه قصد اظهار نابودن آن می کند چنانچه: تَحَاهَلَ زَیْدٌ یعنی زید جهل خود را نمود، و قصد ندارد که جابل شود. و تشبه آید: مثال تشبه تَکَوَّفَ زَیْدٌ کوفیان ما نند کرد خود را و نسبت کرد بسوئے ایثان.

تَنزَّلُ الْمَلاَئِكَةُ: برائ تخفيف وجائز باشد تائ اول كه در تاء دوم ادغام كنند بشر طيكه بعد متحرك وياء مده واقع شود چول: تَنَزَّلُ وتَتَبَاعَدُ مُوكَى: فَتَنزَّلُ وفَتَبَاعَدَ وقَالُوْا: تَنزَّلُ، وقَالُوْا: تَبَاعَدُ بادغام وازين ست قراءت لاَ تَناحَوْا. عَنْ كَهْفِهِمْ، ناقص يا فَى التَّمَنِّيْ: آرزوخواستن، تَمَنَّى يَتَمَنَّى تَمَنَّى الصل مصدر تَمَنَّيَا بودضمه را بجهت ياء بحسره بدل كردنداسم فاعل: مُتَمَنِّ، اسم مفعول: مُتَمَنَّى، امر حاضر: تَمَنَّ، نهى: لاَ تَمَنَّ بَخَدَ بَيْ اللهُ تَحَبَّبُ اللهُ اللهُ تَحَبَّبُ اللهُ اللهُ تَحَبَّبُ اللهُ تَحَبَّبُ اللهُ اللهُلّذِ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ

باب تفاعل: اصل این باب آن ست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلة ، لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت فاعل باشد بحسب صورت چول: تَضارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو ، ودر مفاعلة یکے بحسب صورت فاعل ودیگر مفعول چنانکه گفته شد ، وشاید که بمعنی اظهار چیزے باشد که آن چیز نباشد چون : تَجَاهَلَ و تَمَارَضَ ، و بمعنی أَفْعَلَ آید چول تَسَاقَطَ بمعنی أَسْقَطَ قَالَ الله تَعَالَی :

كَهْفِهِم: تمام الآية: ﴿ وَتَرَى الشَّمْسَ ﴾ وبيني تواسے بيننده آفماب را ﴿ إِذَا طَلَعَتْ ﴾ چول طلوع كند ﴿ عَنْ كَهْفِهِم ﴾ اذ عار ايثان ﴿ ذَاتَ الْبَعِيْنِ ﴾ بسوئ راست آينده چه غار در مقابله قطب ثال افناه ﴿ إِذَا عَرَبَتْ ﴾ وچول غروب كند ﴿ مَقْرِضُهُم ﴾ ببر دازايثان ديگر ﴿ وَدَاتَ الشِّمَالِ ﴾ بسويح چپ گرنده ﴿ وَهُم ﴾ وايثان ﴿ فِي فَحُوةٍ مِنْ ﴾ در فراخی اند از عال اصحاب كهف خبر ميد به عاريين در وسط آن بحيثينيكه روح و به ابر ايثان ميرسد، واز تعفن غار ايمن اند، حق سجانه تعالى از احوال اصحاب كهف خبر ميد به و هوارا باعتدال بازى آورد، ودرونِ غار نمی تافت؛ تالوان واجهاد ايثان متغير ثياب ايثان را كهند گرواند. (مولوى انور على) مضاعف: اجوف واوى التَرَوُّ عُن شبانگاه و فتن، اجوف يا كى التَرَيُّدُ: افزوده شدن، لفيف مقرون واوى التَرَوُّ عُن سير اب شدن، الفيف مقرون يا كى التَرَوُّ عُن سير اب شدن، الفيف مقرون واوى التَرَوُّ عُن بيرا كالا شدن، الميوف واوى واكه و مهوز القابل كردن، اجوف يا كى ومهوز القابدُ : اوب گرفتن، مضاعف، ومهوز القابل عُن بيررى گرفتن الجوف واوى ومهوز القابل عن كردن، اجوف يا كى ومهوز القابل أنه بيرى گرفتن مهوز العين التَرَاُنِيُ : بيدرى گرفتن الميون على التَاتَرُقُ : بيرار شدن، مقال ومهموز العام التَوَقُ : وست دروك شين، اجوف ومهموز لام التَبَوُّ : بيرار شدن، ومثال ومهموز العام التَوَقُ : وست دروك شين، اجوف ومهموز لام التَبَوُّ : جائ گرفتن، اجوف يا كى المَهموز الم التَبَوُّ : بيرار شدن، ومثال ومهموز العام التَوَقُ : وست دروك شين، اجوف ومهموز لام التَبَوُّ : جائ گرفتن، اجوف يا ك

﴿ تَسَاقَطَ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّا ﴾ أي أَسْقَطَ، ناقص واوى، التَّصَابِيُ عَشَق بازى كردن، تَصَابَى يَتَصَابَى تَصَابِيًا ضمه ور مَصَدر بكسره بدل شد، چنانكه در باب تفعل اسم فاعل: مُتَصَابِ، اسم مفعول: مُتَصَابًى، امر: تَصَابَ بهي: لا تَصَابَ بخذف يك تاء، مضاعف التَّحَابُ: بايك ويگر وستى واشتن تَحَابًى تَحَابُ تَحَابُ نَهَى مُتَحَابٌ ، امر حاضر: تَحَابٌ تَحَابُ بَهى: لا تَحَابُ ، أي وستى واشتن تَحَابً لا تَحَابُ تَحَابًا فَهُوَ مُتَحَابٌ ، امر حاضر: تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابُ ، نهى: لا تَحَابٌ لا تَحَابُ لا تَحَابُ .

فصل

بدا نکه فاء در باب تفعل و تفاعل مرگاه یکے ازیں یاز دہ حروف باشد: تاء و ثاء و دال و ذال و زار وسین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء، روا باشد که تاء راساکن کنند واز جنس فاء گردانند واد غام کنند، تساقط: بدانکه قراء درین آیت در لفظ تَساقطَ اختلاف بچند وجوه و اقع ست امام حمزه تَساقطَ از تفاعل بلا تشدید سین می خوانند، و مثال بر جمین قراء ت ست و امام نافع و ابن کثیر و ابو عمر و و ابن عامر و ابی بحر تشدید سین می خوانند باد غام تاء در سین و باقیان بکسر قاف از مفاعلة می خوانند، و امام ابو حفص که درین و یار قراء تش مشهور ست از ایثان ست تُساقط تُسْقِطُ از ایر از ایران ست تُساقِط تُسْقِطُ از

أَسْقَطَ: ﴿ وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِدْعِ النَّحْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً ﴾ (مربم: ٢٠) وميل ده بسوئے خودای مربم تنه خشک شده را، تا فر دريز دخرمای تازه، ظامر از کلام مصنف چنان معلوم می شود که در آيت تَسَاقَطَ بصيغه ماضی ست مگر جيجمدان برين قراءت اطلاع نيافته. آری بر قراءت حمزه که باب تفاعل بمعنی باب افعال است تفيير به تُسْقِطُ بضمه تاء می بايدواگر در تفيير مضارع بماضی اشت در تفيير اسقطت بصيغه تانيث ميبايست چرا که تساقط مؤنث ست وشايد که برائ کلام مصنف وجهی ست که دنهن ناقص بآن نمير سد. (منه)

تَصَابِيًا: اجوفُ واوى نحوالتَّلاَوُّمُ: بايك ديگر ملامت كردن، اجوف يائى التَّزَايُدُ: افنرودن شدن، لفيف مقرون واوى التَّدَادِيْ: خويشتن را بچيزى دارو كردن، ويائى چول: تَعَايَاً عَلَيْهِ الْأَمْرُ بَمِعَىٰ أَعْيَا، مهموز فاء چول: التَّامُرُ يك ديگر را فرمودن، مهموز فاء لفيف مقرون چول التَّاتَّيْ: قصد كردن، ناقص مهموز فاء التَّاجِّيْ: برادرى گرفتن بايگديگر، مهموز العين التَّفَاوُبُ: فاژه كشيدن ناقوس، ومهموز العين التَّرَائِيْ يك ديگرراد يدن، مهموز لام التَّخَاطُوُ خطا كردن، مثال ومهموز اللام التَّوَاطُوُ التَّوَافُقُ. وم جاكه اول ساكن باشد بمزه وصل ورآيد، پس ور تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهَّرًا هُولَى: اِطَّهَّرًا الْهُرَّمَّلُ اِطَّهُرًا، وور تَدَارَكَ يَتَدارَكُ تَدَارُكًا، اِدَّارَكَ يَدَّارَكُ اِدَّارُكًا، ور قرآن مجيد آمده ست: الْمُرَّمِّلُ الْمُدَّتِّرُ، فَادَّارَكُ يَتَدارَكُ تَدَارُكًا، وإنَّرَبَ يَتَّرِّبُ إِتَّرُبًا، وإِنَّابَعَ يَتَّابَعُ إِنَّابُعًا، وإنَّبَتَ يَثَبَّتُ إِنَّبُنَا، وإِنَّابَعَ يَتَّابَعُ إِنَّابُعًا، وإنَّبَتَ يَثَبَّتُ إِنَّبُنَا، وإِنَّابَعُ يَتَّابَعُ إِنَّابُعًا، وإنَّبَتَ يَثَبَّتُ إِنَّبُنَا، وإِنَّا اللهُ يَتَّرُبُ إِذَّرُ الرَّهُولَ اللهُ وإِنَّارَكُ إِذَّارُكُ اللهُ وإِنَّامُ اللهُ وإِذَّارَكُ يَدَّارَكُ إِذَارُكَا، وإِذَّارَكُ إِنَّامُ اللهُ وإِنَّامُ اللهُ وإِنَّامُ اللهُ وإِنَّامُ اللهُ وإِنَّامُ واللهُ وإِنَّامُ واللهُ وإِنَّامُ واللهُ واللهُ وإِنَّامُ واللهُ وإِنَّامُ واللهُ وإِنَّامُ واللهُ وإِنَّامُ واللهُ واللهُ وإِنَّامُ واللهُ والل

فصل

بدانکه چول عین فعل در باب افتعال یکے ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تائے افتعال را عین گردانند وساکن کرده در عین ادغام کنند پس دوساکن جمع شوند فاء وتاء بعضی حرکت تاء را بر فاء افکنند، ودر اختَصَمَ یَحْتَصِمُ اِحْتِصَامًا فَهُوَ مَحْتَصِمٌ وَذَاكَ مَحْتَصَمٌ گویند:

وم جا: بعداد غام تا ورفاء نظر کننداگر ماقبل تا و حرف دیگر متحرک مانده است احتیاج بهمزه وصل نباشد، چنانچه در مضارع واسم فاعل واسم مفعول، والا بهمزه می آرند برائے ابتداء بسکون، چنانچه در ماضی ومصدر ومصنف هد برائے م حرف دود ومثال آورده، یخ از باب تَفَعُلْ ودیگرے از باب تَفَاعُل که جیج امثله بیست ودو باشد، اِطَّهَرَ بتشدید الطاء والهاء در اصل تَطَهَّرَ بود، تا واقع شد بجائے فائے تفعل، تائے تفعل راطاء کردند بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول راساکن کرده در دوم ادغام کردند برائاته این بهره وصل آوردند بهره و من تا اوردند بهره بهران قیاست یَطَّهَرُ ، مگرآنکه چول در وحاجت بهمزه و صل نبود در نیاوردند.

فاداً رَاتُهُمْ: قوله تعالى: ﴿ وَإِذْ قَتَلتُمْ نَفْساً فَادَّارَأْتُمْ ﴾ (البقرة: ۲۲) مرگاه می کشتید نفسی را دفع می کردید قتل آزا از نفس خود و نیست بدیگر میدادید.

خَصَّمَ يُخَصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ خَصِّمْ لاَ تُخَصِّمْ، ولِعضى فاء را بجهت الثقائ ساكنين حركت بحسره وهند، و گويند: خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخِصِّمٌ وَمُخِصَّمٌ وَخِصَّمٌ وَخِصِّمْ لاَ تُخِصِّمْ، ہمزه وصل بیفتاد از برائے حرکت فاء.

بابالعلال: إحْمَرَّ يَحْمَرُّ إِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ إِحْمَرَّ إِحْمَرِّ احْمَرِ دْ لاَ تَحْمَرَّ لاَ تَحْمَرّ لاَ تَحْمَر دْ.

خصَّم: بدانکه خصَّم در اصل إختصَم بود تائے افتعال بصاد جمّع شد تاء را صاد کردند بعده دو حرف یک جنس بیم آمدند، ومر دو متحرک وما قبل آنها حرف صحیح ساکن حرکت حرف اول نقل کرده بما قبل دادند واول را در ظانی ادغام نمودند احصَّم شد، بهمزه که بجبت تعذر ابتداء بسکون آورده بودند حذف کردند حَصَّم بفتح خاء شد، وگاہی خاء را کسره د بهند تاء التباس بماضی باب تفعیل نیفتد و حصَّم بکسر خاء خوانند، واین کسره برآنست که مرگاه تاء را صاد کرده در صاد ادغام کردند لاجرم حرکت صاد اول اقلندند، پس خاء راحرکت کسره دادند از انکه ساکن مرگاه متحرک شود بکسره متحرک گردد چول در ماضی فته و کسره خاء مر دو جائز بود در مضارع فاء را و محدر کردند بهمین دو وجه مذکور پس گویند: حَصَّم یُخصِّم وگاہی با تباع فاء یاء را بهم مکور نمایند بهمینی در اسم فاعل واسم مفعول با تباع فاء یاء را بهم محور نمایند چول: مُحَصَّم مُحصّم و محصّم و محصره فاعل واسم مفعول کابی فاء را نیز ضمه د بهند بسبب ا تباع میم ، ودر مصدر بهم سوائے فتح مصره ابقاع بهمزه و صل نیز مروی شده ، واین شاذست بهمچنانکه اجهاع ساکنین در مضارع که از عرب منقول شده ، المصدر: حصّام خصّام احصّام احصّام احصّام و طریقه ادغام مریک ازین حروف دوازده کاند برین قیاس باید کرد.

صرف صغير:

خَصَّمَ خِصَّمَ يُخَصِّمُ خَصَّامًا وخِصَّامًا واِحِصَّامًا فَذَاكَ مُخَصِّمٌ ومُخِصِّمٌ ومُخُصِّمٌ وخُصِّمَ يُحَصَّمُ خَصَّامًا وخِصَّامًا واِحِصَّامًا واِحِصَّامًا والخِصَّامًا والخِصَّامًا والخِصَّامًا والخِصَّامً ومُخَصَّمٌ ومُخُصَّمٌ الأمر منه خَصِّمْ خِصَّمْ والنهي عنه لاَ تَخَصَّمْ لاَ تُخَصَّمْ الظرف منه مُخَصَّمٌ ومُخُصَّمٌ

ودر بعض رسائل صرف اثبات بمزه در ماضى بم ويده شد، وصورت ماضى ومصدر بجهار كانه نتقل مى شود حَصَّمَ خِصِّمَ إِحَصَّمَ اِحَصَّمَ اِحِصِّمَ خَصَّامًا وِبعضى صرفيان در ماضى ادغام نكنند ودر بواقى ادغام نمايند؛ لحصول الالتباس عاضى التفعيل في الماضى لا غير.

اِحْمَرٌ : اجوف واوى الْإعْوِجَاجُ: كَحَ شدن، ياكى الْإنْيِضَاضُ: سفيد شدن، نا قَصَ الْإِفْتِوَاءُ خدمت كردن، لفيف مقرون الْإِحْوِوَاءُ: سياه شدن. فصل

بدانكه افعنلال در ثلاثى مزيد فيه آمده است الإقعنساسُ: والس شدن وسخت شدن، إقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسسُ إِقْعِنْسَاسًا، حرف اصل قَعْسُ ست.

تَدَخْوَجَ: هفت ملّ بَرْحَرَجَ اول چول: تَجَلَبْبَ، دوم: تَقَلْسَ، سوم: تَمَكَّنَ، چهارم: تَحَوْرَبَ، پنجم: تَسَرْوَلَ، ششم: تَشَيْطَنَ، هفتم: تَقَلْسَى، المضاعف منه التذبذب: جنبيدن، مثال التَّوَهْوُهُ: فرياد كردن زن از جهت حزن، ناقص التقلسي: كله پوشيدن، مهموز العين النَّظَأْمَنُ: سر اقلَّنده شدن، مهموز لام چول: تَرَمْيَاتُ السَّحَامَةُ إذا بحصنت للمطي، مضاعف ومهموز التَّكَأْكُو: بَدوِل شدن. افعنلال: دو محق برائ إحْرَنْحَمَ اول إفْعَنْسَسَ دوم إسْلنَقَى ونزد مصنف دو باب ديگر إحْلوَذَ وإخْشَوْشَبَ ملحق به إحْرَنْحَمَ، بدائكه اين بم دو باب رباعى مزيد برائ لزوم ومبالغه بود وبرائ مطاوعت مجرد نيز آيد تعجره فاثعنجر أي صَبَبَهُ فَانْصَبَ، وفيه مبالغة وقَشْعَرْتُهُ فَاقْشَعَرَّ.

افسلال: اگر کسے گوید: که مرکاه این باب از مزید فیه ثلاثی بود پس سزا دار آن بود که در ذیل ثلاثی الاصل اندیا ملی برباعی پس ذکر آنها در فصل علیحده می باشد اگر چه مرضی مصنف شق اخیر ست چنانچه از قول او در اول کتاب که فصل ثلاثی مزید ده باب مشهورست بآن تأسل.

افعوال نيز آمده است الإجْلِوَّادُ: شتاب رفتن، إجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ إِجْلِوَّاذًا. وافعيعال نيز آمده است، إعْشَوْ شَبَ يَعْشَوْ شِبُ إعْشِيْشَابًا. وافعنلاء نيز آمده است چون: إسْلَنْقَى يَسْلَنْقِيْ إسْلِنْقَاءً. فصل

بدانکه مجموع همز بائے وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه ورباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد، و جمچنیس همز باک دیگر که در اول مصدر با، وامر بائے این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه و به قطعی ست ساقط نشود، نه در درج کلام، ونه در مصدر، ونه در ماضی، ونه در امر. فصل

بدائكه چول ذَهَبَ را تعديد كنند گويند: ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهِمْ أَهُمَ بِهِمَا أَهُمَ بِهِمَا أَهُمَ بِهِمَا أَهُمَ بِهِمُ اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ عَلَى اللهُ ال

افعوال: خاصيت اين باب ارتجال ولزوم ست چول: اِحْلُوَّذَ فِيْ السَّيْرِ أَيْ أَسْرَعَ كه مجردش درين معنى نيامده، وچول: اِعْلَوَّطَ بِعِنى گردن شتر به نشست برپشت او كه علط مجر دش بمعنى تير زدن وببدى ياد كردن كسى راآ مده است.

افعيعال: خاصيت اين باب مبالغه وغلبه لروم ست چول: إعْشَوْ شَبَتِ الْأَرْضُ أَيْ صَارَتْ ذَاتَ عَشَبَةٍ كَثِيْرَةٍ، وكانى متعدى نيز مى آيد چول: إخْلَوْلَيْتُهُ لِعِنى شيرين پنداشتم اورا، ومطاوع فعل نحو: تَنَيْتُهُ فَاتْنُوْنَيْ أَيْ عَطَفْتُهُ موافقت فعل چول: إخْلَوْلَى أَيْ صَارَ ذَا حُلْدٍ وموافقت تفعل چول: إخْشَوْشَنَ يوشيدن لباس خشن را.

مجموع همز بائے: اختلاف کردہ اند درانکہ این ہمزہ حرفست یاحرکت؟ بعض بسوئے ٹانی رفتہ اند؟ زیراکہ اگر حرف بودے اورا در خط صورتے مقرر بودی، وحال آنکہ اورا در خط صورتے مقرر نیست، واکثر برآن رفتہ اند کہ حرف ست ازآن کہ ساکن می شود، پس اگر حرکت بودے لازم آمدے اجتماع نقیضین. (مولوی انور علی) تعدیہ کنند: بدائکہ طریق تعدیہ فعل لازم بسیارست، گاہی مجر دوعند التعدیۃ بافعال وگاہی بباب تفعل می برند واین قیاسی نیست بلکہ مقصود برساع از اہل زبان ست، وآنچہ سہل وقیاسی در طریقہ تعدیہ است ہمیں تعدیہ فعل لازم بحرف جرست کہ مصنف کے آزاورین رسالہ مقدم کردہ، واز جملہ فوائد تعدیہ یکے تعلیم مبتدیان ست برائے طریقہ بنائے فعل مجبول از فعل لازم، پس فعل لازم راگر متعدی بحرف جرکردہ مجبول کنند فعل رادر ہمہ حال مفرد دارند، وضائر مجرور را موافق مفعول مالم یسم فاعلہ مذکر ومؤنث ومفرد و تثنیہ وجمع وحاضر وغائب و متعلم آرند، وخاص کرد ثلاثی مجرد دارند، وضائر مجرور را موافق مفعول مالم یسم فاعلہ مذکر ومؤنث ومفرد و تثنیہ وجمع وحاضر وغائب و متعلم آرند،

ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكُ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكُ ذَهَبَ بِي ذَهَبَ بِنَا. اسم مفعول كُويِد: مَذْهُوْبٌ بِهِ مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهَا مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِنَّ. بدانكه الف مفاعله وسين استفعال كاه باشد كه فعل لازم را متعدى گردانند چول: سَارَ زَيْدٌ وَسَايَرْتُهُ، وَخَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَخْرَجْتُهُ.

قطعه تاريخ وفات مولانا مير سيد شريف جرجاني

سيد السادات زين الحق والدين آنكه بود مير ابل علم وفن سيد شريف نكته دال كرد گلگشت رهي اول باغ جنال سرور قرن آمدہ تاریخش اے آسی ازاں

حار شنبه هفتم از ماهِ ربیع آخر او چونکه بود او سر ورا قران در قرن خویش

تكمله درخاصيت افعلال وافعيلال وتصاريف نافعه مبتديان

ای مردو باب را مبالغه ولزوم ولون غالب نحو: إحْمَرَّ وإحْمَارَّ سرخ شد، وعیب قلیل چول: اِحْوَلَ واِحْوَالَ عَیْن برابر بنی شد سیابی چشم او، وگائی مردومقتضب آیند، یعنی برائے اینا ثلاثی مجرد مناسب معانی اینا نبود مثل اِقْطَرَّ الرَّجُلُ واِقْطَارَ خشمگین شد، وگائی افْعَلَ برائے مطاوعت مجرد آید مثل رَعَوْتُهُ فَارْعَوَی باز داشتم اورا پس باز ماند، وخلیل گوید: اِفْعَلَ مقصور افْعَالَ است صحیح از باب اِفْعِلاً الرَّحْمِرَارُ، وتصریف آن گذشت.

اجوف واوى الْإعْوِ حَاجُ: كُرْ شدن، إعْوَجَّ يَعْوَجُّ إعْوِ حَاجًا فَهُوَ مُعْوَجٌّ إعْوَجَّ إعْوَجَّ إعْوَجَ إعْوَ حِجْ لاَ تَعْوَجَّ لاَ تَعْوَجِ لاَ تَعْوَجِعْ. اجوف يائى الْإبْيِضَاضُ: سفيد شدن إبْيَضَّ يَبْيَضُّ يَبْيَضُّ ابْيِضَاضًا فَهُوَ مُبْيَضٌ إبْيَضَ إبْيَضِ إبْيَضِصْ لاَ تَبْيَضَ لاَ تَبْيَضَ لاَ تَبْيَضَ لاَ تَبْيَضِصْ، مِ دوبرقياس صحيح، ناقص واوى الإقْتِواءُ: چاكر داشتن خواستن وخدمت خواستن اصلش إقْتِواوٌ بروزن إحْمِرَارٌ بود، واو بعد الف زائده افّاد بهزه گرديد، ومتعدى بودنش شاذست؛ زيراكد إفْعِلاَل را لزوم لازم باشد چنانكه گذشت.

سوال: إقْتِوَاءٌ از افْتِعَالٌ چرا نشد؟ جواب: زيراكه تاء اصلى ست كه مجر دش قَنُّو ست نه زائد كه از لوازم افْتِعَال ست. فائده: در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اكتفاء ورزیده شد، ودر غیر آن برائے نفع طالبان صرف كبير نوشته آمد.

ماضی معروف: إفْتَوَى إفْتَوَيَا إفْتَوَوْ الِقْتَوَتْ إقْتَوَتَا إفْتَوَيْنَ تا آخر، اصل إفْتَوَى إفْتَوَوَ بود، واو در سوم جا بود واكنون بر زائد از سوم در آمد، وما قبل او مفتوح آن واو ياء شد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، واوكه لام اول ست بسبب لزوم توالى اعلالين معلل نشد كه كلمه بدان مختل می گردد، ودر تثنیه مذکریاء شدوالف گردید؛ زیرا که اگر الف مشتی باجهاع ساکنین بیفتادی التباس مثنی بمفرد لازم آمدے وآن مانع تعلیل ست، ودر جمع مذکر وواحد مؤنث الف باجهاع ساکنین مخقیقی افزاد، ودر تثنیه مؤنث بعلت فراہم آمدن دوساکن تقدیر او در جمع مؤنث واویاء شد بس جمچنیں تاآخر.

مضارع معلوم: يَقْتَوِيْ يَقْتَوِيَانِ يَقْتَوُوْنَ تَا آخر، اصل يَقْتَوِيْ يَقْتَوِوُ بود، واو در طرف افناد وما قبل محورياء شد، وضمه ياء بسبب ثقل ساقط گرديد، و شنيه وجمع او بسبب افنادن در حكم طرف ياء شد، وياء در جمع بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت بيفتاد، تَقْتَوِيْنَ مخاطبه ومخاطبات بعد تعليل متفق شد، ودر اصل مختلف؛ زيراكه اصل مخاطبه تَقْتَوِيْنَ بر وزن تَحْمَرِدْنَ، واصل مخاطبه تَقْتَوِوْنَ بر وزن تَحْمَرِدْنَ.

ماضی مجهول: أَقْتُوِيَ أَقْتُو يَا أَقْتُووْا أَقْتُو يَتْ أَقْتُو يَتَا أَقْتُو يْنَ تا آخر، واو در بعضی بسبب افتادن در طرف ودر بعضی در حکم طرف، و کسره ما قبل یاء شد، ویاء بنقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد، ودر باقی صیغهاسالم ماند.

مضارع مجهول: يُقْتَوَى يُقْتَوَيَانِ يُقْتَوَوْنَ تاآخر، واو در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودر صيغ مثلم بسبب افتادن در زائد برسوم جاوبودن ما قبل مفتوح ياء شد، وياء الف گرديد ودر صيغ تثنيه غائب وغائبه اگرياء الف شدى التباس تثنيه بواحد لازم آمدے چنانکه مکر رمذ کور گرديد، ودر وصيغ جمع مذكر مخاطبه الف باجتماع ساكنين ساقط گرديد ودر ينجا جم مخاطب و مخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخاطب خاطب أمدن موافق ودر اصل مخاطب أمدن و ياء بسبب آمدن ور زائد برسوم جاوفتح ما قبل ياء شد، وياء بسبب تحرك انفتاح ما قبل الف گرديد والف باجتماع و منافق باجتماع ما قبل الف گرديد والف باجتماع

ساكنين بيفتاد، واصل مخاطبات تُقْتَوَوْنَ بروزن تُحْمَرَ (نَ واواخير بقانون مسطور ياء شد، وياء بعدم علت اعلال سالم ماند. نفي بلم: لَمْ يُقْتَو بكسر اخير معروف يائ مبدله از واو بفتح آن مجهول الف مبدله ازياء كه واو آمده بسبب "لم" ساقط شد. امر حاضر معروف: إقْتُو إقْتُويَا إِقْتَوُوْا إِقْتَوِيْ إِقْتَوِيْنَ ور واحد مذكر يائ مبدله از واو بوقف افتاد، ودر جمع مذكر ومخاطبه باجتماع ساكنين ودر تثنيه وجمع مؤنث واوياء شدوبس. امر حاضر مجهول: لِتُقْتُوَ لِتُقْتُو يَا لِتُقْتَوُوْا لِتُقْتَوَى لِتُقْتَويْنَ در واحد مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود بلام امر افتاد، ودرجع مذكر ومخاطبه باجتماع سأكنين، ودر باقيها واو ياشد وبعدم علت اعلال سالم ماند. امر حاضر معروف بانون تُقْيِلِه : إِقْتَويَنَّ إِقْتَويَانِّ إِقْتَويُنَّ إِقْتَونَّ إِقْتَويْنَانِّ إِقْتَوَيِنَّ واحد مذكر بائ محذوف بزوال علت حذف باز آمد، ودر اقْتُون مع مذكر بضم واو، ومخاطب بكسر آن مركاه يائ مبدله واو باجتماع ساكنين محذوف شد، واو علامت جمع مذكر وياء علامت مخاطبه بالتقائے ساكنين و باستغنا بسبب دلالت ضمهُ ما قبل وكسره آن بيفتاد. امر حاضر مجهول بانون تُقتلِه: لِتُقْتَوَيَنَّ لِتُقْتَوَيَانِّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتُو يْنَ لِتُقْتَو يْنَانِّ در لِتُقْتَوَيَنَّ واحد مذكر بفتح ياء زوال علت حذف عود الف محذوف مي خواست ليكن چون قابل حركت نبود وما قبل نون تاكيد متحرك مى بايست تا دو ساكن فراہم نيايند، للهذا عوض آن يائ مبدله واورا بإزآ وردند، ودر لِتُقْتَوَوُنَّ بفتح واواول وضم واوجع مذكر، ولِتُقْتَوْينَّ بحسر یائے مخاطبہ چون الف مبدلہ ازیاء کہ مبدلہ از واوست ساقط شد دوساکن ہم آمدند برائے ر فع آن در جمع مذ کر واو را ضمه ودر مخاطبه یاء را کسره دادند؛ زیرا که مر دو مده نبودند، چنانچه: إخْشَوُ اللهُ وَإِخْشِيَ الرَّسُولُ براي رفع الثقائي سأكنين واوراضمه داده اندوياء راكسره. فائدُه: دراقتُونَ واومضموم لام اول ست ودر لِتُقْتَوَوَنَ واوا خير مضموم علامت جمع.

امر حاضر معروف بانون خفيفه: إقْتُوِيَن إقْتُونْ إقْتُونْ در اعلال بر قياس تُقيله. ايضا امر حاضر معروف بانون خفيفه ما قبل مفتوح بالف معروف بانون خفيفه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القيس:

قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل

که در اصل قفن بود، ودر جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ما قبل مضموم ومکسور بواو و یاء نز د یونس، و یا حذف نون خفیفه واعاده واو و یائے محذو فیہ در وقف وغیر وقف، و باقی اقسام امر و نہی بانون تاكيد وبدون آن بر بمين قياس ست. اسم فاعل: مُقْتَو مُقْتَويَانِ مُقْتَوُونَ مُقْتَويَةٌ مُقْتَويَتَانِ مُقْتَويَاتٌ، مُقْتَوِ در اصل مُقْتَورٌ بود، چول واوبقاعده يَقْتَويْ باء شد، وضمه ازان بسبب ثُقل ساقط گرديد، باء باجماع ساكنين ميان واو و تنوين بيفتاد، ودر مُقْتَوِ يَانِ واو بقاعده يَقْتَو يَانِ ياء شد ودر مُقْتَوُوْنَ چوں واوبسبب افتادن در حکم طرف وکسره ماقبل یاء شد، وضمه یاء بجهت تقلُّ بعد سلب حركت ما قبل منتقل كرويدياء باجتماع سأكنين بيفتاد، وَمْقُتُوِيَةً إِلَى بر قياس مُقْتَوِيَانِ. اسم مفعول: مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَووْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَيْتَانِّ مُقْتَوَيَاتٌ، مُقْتَوًى ور اصل مُقْتَوَقْ بود، واو بقاعده يُقْتَوَى مجهول چول ياء شدياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و باجتماع ساكنين ميان الف و تنوين الف بيفتاد، أم ينيس در مُقْتَوَوْنَ بفتح واو اول، ودر صيعمُ غاسَه ياء الف شد وبس، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التباس شيء بواحد در حالت اضافت مثل مُقْتَوَاكَ، ودر تثنيه مؤنث بسبب حمل آن بر تُقْتَوَيَانِ تثنيه مضارع مجهول ودر جمع مؤنث بسبب التباس مفرد در تلفظ واو ياء شد وياء الف تكشت. لفيف مقرون: ألْإحْووَاءُ: سياه شدن، اصلش ٱلْإِحْووَاوُ بود، واوبسبب افتادن بعدالف زائده بهمزه شد، چنانکه در ٱلْإِقْتِوَاءُ؛ زيرا كه لفيف مرباب مثل نا قص آن باب باشد، وبسبب نبودن تکرار در دوحرف اصلی مضاعف نام نشد.

ماضى معروف: إحْوَوَى إحْوَوَيَا إحْوَوَوْا إحْوَوَتْ إحْوَوَتْ إحْوَوَتْ الحْوَوَيْنَ تَاآخِر، إحْوَوَى در اصل الحوَوَوَ بود واو مفتوحه بقاعد هُإِفْتُوى واو اخيرياء شد، وياء الف گشت، ودر تثنيه واوياء شد وبس، إحْوَوَيْنَ تَاآخِر، ودر جمع مذكر ودوصيغه بعد او بعد قلب واوبياء وياء بالف الف نيزافاد، چنانكه در إفْتُووُدُن تَاآخِر، ودر جمع مذكر ودوصيغه بعد او بعد الله واد عام بهم آيند بجهت تخفيف اعلال را چنانكه در إفْتُووُا، ودوصيغه بعد او، وازآنجاكه چول اعلال واد عام بهم آيند بجهت تخفيف اعلال را ترجيح ميد مند در إحْوَوَاد عام نگر ديد.

فائده: إحْوَوَ بتشديد واو بمعنى سبر شد نيز آمده، يُقَالُ: إحْوَوَّتِ الْأَرْضُ إِذَا الحْصَرَّتُ. مضارع معلوم: يَحْوِوِيْ يَحْوَوِيْانِ يِحْوَوُوْنَ إِلْحُ واو بسبب افنادن در طرف وبودن ما قبل مكود ياء شد، وياء بعد نقل ضمير آن بما قبل بعد سلب حركت ازان باجتماع ساكنين در جمع مذكر ومخاطبه بيفتاد، چنانكه در يَقْتُوِيْ يُقْتُويِيانِ يَقْتُووْنَ ووجه عدم اعلال واو مضموم باقى در جمع مذكور سابق ياد بايد كرد در ينجا بهم مخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف؛ زيرا چه اصل مخاطب تحووِوِيْنَ واصل مخاطبات تَحْوَوِوْنَ واعلال م دوسابق معلوم مى شود. مضارع مجهول: يُحْوَوَى يُحْوَوَيُنَ تاآخر، در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودو يُحووَيَانِ يُحْوَوَيُنَ تاآخر، در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودو صيع منتكلم واوا خير بسبب در آمدنش در موضع زائد برسوم وفتح ما قبل ياء شد، وياء الف وسواك معيم حيفه وچار شنيه الف باجناع ساكنين بيفتاد، چنانكه در يُقْتَوَى مجهول معلوم شد، ومخاطب ومخاطب عين صورةً نه اصلًا ول تُحْوَويْنَ، واصل خانى تُحْوَوُونَ واوا خير م دو ياء الف وسواك شد، يكنان صورةً نه اصلًا؛ چه اصل اول تُحْوَويْنَ، واصل خانى تُحْوَوُونَ واوا خير م دو ياء شد، وياء الف شد وافته من شود در يُقْتَوَى مجهول معلوم شد، ومخاطب شد، ليكن در اول الف شد وافته ما مد و در ثانى سالم.

نفى بلم: لَمْ يَحْوَوِ بَكْسر واو اخير معروف وفتح آن مجهول ياء از اول والف از ثانى بـــ "لم" افتاد وتهمچنين از امثال آن. امر حاضر معروف: إحْوَوِ إحْوَوِ يَا إحْوَوُ وَا إحْوَوِ يْ إحْوَوْ يْنَ، در اعلال

مثل: اِقْتَو اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا إلخ. امر حاضر مجهول: لِتُحْوَوِ لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوُوْا لِتُحْوَوِيْ لِتُحْوَوَيْنَ، الف مبدله از یاء که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم واز جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساكنين افتاد، ودريتثنيه وجمع مؤنث بسبب يافته نشدن علت اعلال ياء الف مُكرديد. امر معروف بِانُون تُقْلِمه: اِحْوَويَنْ اِحْوَوَيَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَونَّ اِحْوَوِيْنَانِّ بِر قَيَاسِ اِقْتَوَيَنَ اِقْتَوَيَانِّ اِقْتَوَنَّ اِلْخ. امر مجهول بانون تُقيله: لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانَّ لِتُحْوَوَيَانِّ لِتُحْوَوَنَّ لِتُحْوَوَيِنَّ لِتُحْوَوَيْنَ لِتُحْوَوَيَنَّ بِهِ وباقی اقسام امر بانون خفیفه و ثقیله و نهی بهجمیع اقسام بام ردو نون تا کید وبدون آن برامثلهٔ مذ کور قياس كرده امثله استنباط بايد كرد. اسم فاعل: مُحْوَو مُحْوَوِ يَانً مُحْوَوُونَ به واوبر قياس مُقْتَو مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُوْنَ، يايُ مبدله از واو در واحد جمع مذكر باجتاع ساكنين بيفتاد، ودر صيغ باقيه بعدم علت اعلال سالم ماند. اسم مفعول: مُحْوَوًى مُحْوَوَيَانِّ مُحْوَوُون تَا آخر، بفتح واو متوسط مثل مُقْتَوًى إلخ در واحد جمع مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود باجتماع ساكنين محذوف شد، ودر غائبه ساقط مگردید، ودر تثنیه یاء بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد، ودر بواقی بوجه مذ کور در مُقْتَوًى الف كَشت، وصيعنهائ مجهول واسم مفعول برتفزير تعديد بحرف جرست. باب افعيلال خاصيت وصرف صحيح اين باب گذشت. اجوف واوى اَلْإسْوَيْدَادُ: سياه شدن، إسْوَادَّ يَسْوَادُّ إِسْوَيْدَادًا فَهُوَ مُسْوَادٌّ إِسْوَادَّ إِسْوَادِ دُلاَ تَسْوَادَّ لاَ تَسْوَادِّ لاَ تَسْوَادِدْ. اجوف يائى اَلْإِزْ يِيْنَانِّ: آراسته شدن، إِزْيَانٍّ يَزْيَانُّ إِزْيِيْنَانًا فَهُوَ مُزْيَانٌ إِزْيَانَّ إِزْيَانِ لاَ تَزْيَانَ لاَ تَزْيَانً لاَ تَزْيَانِنْ، مِر دو مثل صحيح. لفيف مقرون الإحويْوَاءُ: سياه شدن در اصل الإحويْوَاوُ بود، واو اخير بقاعده ٱلْإِحْووَاءُ بهمزه بدل گرديد. ماضى معروف: اِحْوَاوَى اِحْوَاوَيَا اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ

إَحْوَاوَتَا إِحْوَاوَيْنَ تَا آخر، اصل إحْوَاوَى إحْوَاوَ بود، واواخير بسبب آمدن واوزائد برسوم جا و فتحه ما قبل ياء شد، وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، ودر تثنيه واوبقاعده مذكورياء شد، ویاء الف مگر دید ورنه بسبب حذف الف بفراهم آمدن دو ساکن التباس بمفرد لازم می آید وآن مانع تعليل ست، إحْوَاوَوْا در اصل إحْوَاوَوْا بود، واولام كلمه بقانون مسطورياء شد، وياء الف والف باجتماع ساكنين بيفتاد، بمجنيس در إحْوَاوَتْ ودر اصل إحْوَاوَتَا تاء كه در اصل إِحْوَاوَ وَتَا بود بعد بر كرديدن واوياء وياء الف باجماع سأكنين تقديرى افتاد، ودراحْوَاوَيْنَ تاآخر واو ياء شد، وبعدم علت اعلال الف تكشت، چنانكه معلوم شد، وإحْوَاوَ وإحْوَاوَ تُ بتشديد واو مثل: إحْوَوَ بَمِعَى سِبْرِ شد نيز آمده، يُقَالُ: إحْوَاوَّتِ ٱلْأَرْضُ إِذَا اخْضَرَّتْ. مضارع معلوم: يَحْوَاوِيْ يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِيْ تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِيْنَ تَا آخر، يَحْوَاوِيْ ور اصل يَحْوَاوِو بود، واو در طرف افتاد، وما قبلش مكورست ياء شدبسبب تقل ضمه ازياء افتاد، "مجنس در تَحْوَاوِيْ أَحْوَاوِيْ نَحْوَاوِيْ ودر باقى صيعنا واوبسبب افتادن در حكم طرف ياء شد، ليكن در جمع مذكر ومخاطبه افتاد ودر باقيهاسالم ماند، ودرين جم مخاطبه ومخاطبات صورةً موافق واصلًا مخالف، يس اصل مخاطبه تَحْوَاوِويْنَ واصل مخاطبات تَحْوَاوِوْنَ بعد اعلال مردوتَحْوَاوِيْنَ شدند. امر حاضر معروف: إَحْوَاوِ إَحْوَاوِيَا إِحْوَاوُوا إِحْوَاوِيْ إِحْوَاوِيْنَ، اصل إِحْوَاوِ إِحْوَاوِ وُ بود، واو اخير بسبب افتادن در طرف وکسر ماقبل یاء شد ویاء بسبب وقف افتاد، ودر تثنیه وجمع مؤنث بسبب افتادن در حكم طرف وكسر ما قبل واوياء گشت، ودر جمع يائ مبدله از واو بعد نقل حركتش بما قبل، ودر مخاطبه بعد سقوط حركتش باجتماع ساكنين. امر حاضر معروف بانون تقيله: إحْوَاوِيَنَّ إحْوَاوِيَانِّ إحْوَاوُنَّ إحْوَاوِنَّ إحْوَاوِيْنَانِّ، در واحد مذكريائ محذوف بزوال علت

حذف باز آمد، ودر تثنيه وجمع مؤنث ياسالم ماند، ودر جمع مذكر واوعلامت جمع ودر مخاطبه يائ علامت نيز بسبب استغناء از ضمه وكسرة ماقبل باجتاع سأكنين محذوف شد. اسم فاعل: مُحْوَاوِ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُوْنَ مُحْوَاوِيَةٌ مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ، مُحْوَاوِ در اصل مُحْوَاوِق بود، واو اخير با فتادن در طرف وكسر ما قبل ياء شد، وبعد سقوط ضمه بسبب ياء باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر جمع مذكر واو بجهت بودن در حكم طرف وكسرهُ ما قبل ياء شد، وبعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن ياء باجماع سأكنين ساقط گرديد، ودر باقي صيعنا بعدم علت حذف سالم ماند، واگر متعدى بحرف جر كنند صيعنائ مجهول واسم مفعول نيز آيند. ماضى مجهول: أَحْوُوْويَ أَحْوُوْويَا أَحْوُوْوُوْا أَحْوُوْوِيَتْ أَحْوُوْوِيَتَا أَحْوُوْوِيْنَ تَاآخِر، أَحْوُوِيَ را از اِحْوَاوَوَ بنا نمودند مركاه اول وثالث راضمه دادند، وما قبل اخير راكسره، الف بضمه ما قبل واو شد، أَحْوُوْ و وَ بجمار واوبر وزن أَحْمُوْرِرَ واو اخير بقانون مذكور در مضارع معروف ياء شد، أَحْوُوْدِيَ گرديد، واين ياء از جمع مذكر بعد نقل حركتش بما قبل بيفتاد، ودرباقي صيغها بعدم علت حذف سالم ماند، ودرأُحُوُوْ دِيَ ونظائر اوادغام نه شد؛ زيراكه متجانس اول برل الف آمده. مضارع مجهول: يُحْوَاوَى يُحْوَاوَ يَانِ يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ، اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بود، بقاعدهُ إحْوَاوَى ماضى معروف واو یاء شد، ویاء الف واز مر دو جمع مذ کر و مخاطبه با جمّاع سائنین بیفتاد، ودر باقیها سالم ماند، ومخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل تَحْوَاوَ دِیْنَ بر وزن تَحْمَارِرِيْنَ ومخاطبات تُحْوَاوَوْنَ بر وزن تُحْمَارَرْنَ. امر مجهول: لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَوْ لِتُحْوَاوَيْ لِتُحْوَاوِيْنَ در واحد مذكر الف مبدله ازياء كه مبدله از واوست بعلت جزم، ودر جمع مذكر ومخاطبه بجهت اجتماع سأكنين بيفتاد، ودر تثنيه وجمع مؤنث ياء سالم ماند، وبعدم علت

اعلال الف كَلْشت. امر مجهول بانون ثقيله: لِتُحْوَاوَيَنَّ لِتُحْوَاوَيَانِّ لِتُحْوَاوَيَانِّ لِتُحْوَاوَوَنَّ لِتُحْوَاوَيِنَّ لِتُحْوَاوَيْنَانِّ الف در واحد بزوال علت حذف خواست كه بإزآ يد چول ما قبل نون مذكور سوائ چهار تثنیه وجمع مؤنث متحرك می باشد، والف قابل حركت نبود بائیكه بدلش الف آمده بود عود نمود، ودرجع مذ كربرائے رفع اجتماع ساكنين واوعلامت راضمه دادند، ودر مخاطبه بائے علامت را كسره. امر حاضر بانون خفيفه: إحْوَاوِيَنْ إحْوَاوُنْ إحْوَاوْنْ برقياس ثُقيله چنانكه مذكور شد. الينا امر حاضر معروف بانون خفيفه: احْوَاويَا إحْوَاوُوْا إحْوَاوِيْ بقلب نون بالف در واحد مذكر، وبواو و ياء در جمع مذكر و مخاطبه بحذف نون، واعاده واو وياء چنانكه سابق مذكور شد، وباقي اقسام ونهى بر بمين قياس ست امثله آن الشخراج بايد كرد. اسم مفعول: مُحْوَاوًى مُحْوَاوَيانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَيَتَانِ مُحْوَاوَيَاتٌ، واواخير در تمامي كلمات بسبب افتادن در زائد بر سوم جائے فتحۂ ما قبل یاء شد، ویاء در واحد وجمع مذکر وغائبہ بسبب تحرک وانفتاح ما قبل الف گرديد، ودراولين ياء باجتاع ساكنين بيفتاد، ودر باقي صيعنها ياء سالم ماند فقط. والله اعلم.

صرف میر منظوم از حضرت شاه ولی الله محدث د ہلوی پیشه

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد الله رب العلمين، والصلاة والسلام على سيد المرسلين محمد وآله وأصحابه أجمعين، أما بعد: كويد فقير ولى الله عفى عنه: چول فرزند ارجمند عبد العزيز – حفظه الله سبحانه ووفقه بما يحب ويرضى – بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود كه قواعد مشهوره اين فن را در رشته نظم سفته شود تا با سهل وجه ضبط آن ميسر آيد طرف نسخه مولانا نور الدين عبد الرحمن جامى – قدس الله سره السامي – توجه افآد، وديده شد كه قليل ازال قواعد منظوم فر موده بعض آل را غير منظح گذاشته ظام آن استاد نامدار بعد تسويد نسخ مذكوره بنظر ثانى اصلاح نفر موده توجه خاطر به تتميم و تنقيح آل نگماشته لاجرم بعض ابيات ايثان را تيمنا و تبركا بعيسا آورده شد، ودر بعض آخر تقر في بحسب امكان كرده آمد، بعض آخر بر جمال اسلوب ووزن زياده كرده شد تا مجموعه بهم رسد، والله المسؤول أن ينفع بما الولد الأعز وغيره، فمن أراد حفظها فهو هذا.

نام شال حرف وفعل واسم بود گذر مند و گذر مند بخداوند مند خورم سو گذر باشد آمد حرف فاء وعین آمده است آنکه لام حرف اصلی است باتو گویم راست

کلماتِ عرب سه قسم بود بهجو بالله اقتم اب فرزند اقتم اب فعل الله اسم شگرف آنچه میزان بود درین اقسام بر چه اندر مقابل اینها است

زائدش دال که چیز دیگر نیست لام را کن بقدر او تکرار وانکه باشد زیاده از موزول می کن آن را بعینم افنرول از مجرد برول بدال و مزید که حروفش بود اصول همه در حساب مزيد خوامد بود کاه در فغل سه ست کاه جہار لیک در اسم پیش معنی سنج میرسدحرفهائے اصل بہ پنج بخماسی کند صغیر و کبیر چون سه حرفی بود ثلاثی دان جار حرفی بود رباعی خوان اسم را ہفت حرف باشد وبس فعل شش باصل وزیادہ برس لفظ اسم اے بھم وعقل وعلم چوں ثلاثی بود مجرد ہم کف ہم فرش ازاں بشمر حر وانگھے عنق بطلب می شخم شرح تا شوی دانا جعفر در جم دگر بُر ثن پس قمطر است وز برج از بر کن شد خماسی جہار صیغہ درست کہ ازانہا سفر جل است نخست مجرش پس قذ عمل وفرضیحت یاد گیرش که صعب آمد صعب در خماسی مزید شد بے شک عضر فوط قبعثرے مدرک

وانکه ہیج یک برابر نیست گر بود پنج حرف ما که جہار م کجا گردد اسم و فعل بدید چیست دانی مجرد آل کلمه در حروفی در آن بر اصل فنرود حرفهائے اصول وقت شار پنج حرفی بود ازال تعبیر ده بود همچو فلس وحبر د گر عضد ست واہل چو قفل وعیب پنج صیغه بود رباعی را پس خزعبیل وخندریس دگر قرطبوس اے عزیز جان بشمر چون ثلاثی ست فعلما در باب که بود در مجرد آن خش باب فعل یفعل است پس یفعل باز یفعل بضط آل نه دل در منع شرط حرف حلقی دان جزز مفروق وجز زمان مثال آنچه مشهور پیش اصحاب است باب إفعال بعد ازال تفعيل وزيے آل مفاعلہ بے قيل حرف زائد کیے شاسد وبس افتعال وانفعال دان اكنول افعلال از یے ہمہ بشمر كه ازال جم يك ست افعيلال نامده غير فعلله اصلا کہ کیے حرف زائد ست درال بست زائد دو جمیحول افعلال کہ بہر صیغہ شال کہ جائے بود باشد آل صیغه را لقب معتل بر تو سازم مفصل آن مجمل لقب آن مثال فاء ماشد ور بود جائے لام ناقص خوان ور بود عین ولام یا ف ولام پیش صرفی لفیف دارد نام

در شرف وصفت خلقی دان يحسب نيست شاذ گاه مجال در مزید ست جمله ده باب ست ماضی ایں سہ باب را ہمہ کس آنچه باشد در دو حرف افنرول پس تفعل تفاعل ست دگر حرف زائد سه دان در استفعال چول رباعی مجرد ست آنجا در مزیدش با تفعلل دان ور تأسل کنی در افعلال حرف علت سه حرف وائے بود حرف علت چو جائے فاء باشد ور بود جائے عین اجوف دان

گر بود عین ولام مقرون است سست مفروق گر د گرگون است نام مهموز ز اختیار بود بست مهموز فاء چو باشد فاش بهمزه مذکور در مقابل فاش ور بود عین بمزه ماخوذ لام بست مهموز عین لامش نام که بود عین ولام او یک سان که نماید ترا بوقت شار فاء ولام تحسب او به یقین متجانس چو عین ولام پسین در اصول صحیح از تخفیف نیست علت چو بهمزه وتضعیف مرچه باشد ورائے این اقسام سالم بست و صحیح اورا نام آخر فارسيش دن يا تن زان بناہا بے شگافتہ اند جحد ونفی امر ونہی اے مقبل كه بود جميحو قاتل ومقتول حار ده گو اگر کنند سوال حشش بغائب بود چو بشماری حشش مخاطب بود چو گماری بہ بناہائے مختلف مذکور آل دو باقی بود حکایت نفس که جم از خود کند روایت نفس چو ز ماضی بنا کنی مجهول که ملاثی بود از وصول فائے آل فعل را تو ضمہ بدہ عین او را بزیر کسرہ بنہ

مِربنائے کہ ہمزہ دار بود در ثلاثی مضاعف آنرا دان ور رباعی مضاعف آنرا دار مصدر است اسم گر بود روش صرفیال مصدرے کہ مافتہ اند همچو ماضی و همچو مستقبل بعد ازال اسم فاعل ومفعول عدد صيعنها درين افعال سه زمر خشش اناث دال سه ذ کور یا ثلاثی که زائدش چسیند متحرك ز پیش مضموم است بشنو این نکته را بسمع قبول قبل آخر بفتح کن موسوم بست تسكين مفروش لازم آنکه باشد ضمیر جمع نسا فتح آخر بمفرد ست سزا گر مخاطب بودشود حاصل بیں کہ مابعد اوچہ دارد حال ابتداء جز بهمزه ناید را ست اگر آنرا بود ز ضمه اثر ورنه آنرا بكسر كن موسوم آخرش بست بر طریق نروم چول مضارع که باشد او مجزوم مى شود بهجو قاتل ومقتول میم مضموم کش بود اول آں ز مفعول فنخ شد دستور چوں کہ ہر حرف علت است گراں گه بماقبل منقلب سازند گه چول آل را بحرف قبل دہند وفق آل حرف علت مدہ کنند

گر رباعی مجرد است ومزید قبل آخر بكسر موسوم است ور زغابر بنا کنی مجہول حرف غابر ز صیغه کن مضموم گر بغابر بر قرار شد جازم نون بيڤكين ز صينها الا ور نواصب گرفت آنجاجا امر حاضر فعل مستقبل تا بیفکین ز فعل استقبال ساکن او ہست حرف بعد از تاء ست حرف پیش از اخیر را بنگر ہمزہ باید بوفق آں مضموم گر ثلاثی ست فاعل ومفعول در مزید است وزن مستقبل قبل آخر ز فاعلش مکسور حركات ثلاث گاه بيان که بیکار زال بیندازند

باز برمی یبیع ہم بمثال دریے فتح بر زبان جاری ست بالف بست واجب التبديل بعد فتحت بموضع حركت از یقال ویباع جوئے مثال الفے را کہ باشد از زائد می شود همزه چول کساء روا اولين حرف لين دوم مدغم ور نباشد چنال بدانکه صواب نيست اصلا درين سخن تشكيك كه نباشد عقيب ضم واقع همچو يدعي ويدعيان به مثل اولين باسكون بود مضم در کیے دیگرے کنند ادغام رم برم با ورمت در حسب است يوعل باوعلت مختلف است ضع یضع باوضعت در منع است یاد گیرش که نفر ممتنع بست چوں بعد حذف شد ز استقبال صيغه گردو باصل خود ماكل

بهجو يدعو يقول باز يقال واو ویائیکه از سکون جاری ست چوں بود بر مذاق طبع تقیل واو و چول ز یے شود وارد بالف واجب آيدش ابدال واو وياء چول زيے شود وارد یے دفع ثقالتش ہمہ جا چوں دو ساکن فرا رسید بہم جائز است آنچنانکه خاف یخاف حذف كياكن ست يا تحريك چول فتد حرف واو در رابع می کنندش بیاء ہمیشہ بدل واو ياء چول فراء رسيد بهم واو را ياء كنند بعد تمام عد يعد با وعدت در ضرب است يوسم با وسمت وشرف است وسط فتح وكسره واو مثال فتح یا کسر گر شود زائل

حرف حلقی ز به سنگین ست در یضع حذف واو بسکین است بهچو بؤس بواو منقلب است واو ساکن بیاء شود مبدل که فتد بعد کسره چوں ایجل مصدرش چوں عدة بيا مدار است عد عدة ايجل وليد يُوسر بالف قلب عين شد مرسوم عین آنها ز ماضی مجهول م دو در صورت اشتباه یذیر حرف علت شود ز صیغه فنا ور گر کسر فائے دستور است بكون متصف بود همه حال عین را وفق فائے مدہ کنند عين اجوف ازال شود محذوف در ضرب بعت بع مبيع بدال خف یخاف وخفت موتلف ست بالف از يقال جوكى مثل یا مبیع ومقول متساوی بهت مانند بائع وقائل حكم آنرا بگويمت مشروح

یائے ساکن کہ ضمہ را عقب است مر کجا واو در مضارع کاست پنج جا از صحیح فرق شمر فتح اول ز ماضی معلوم باء شود كسر فاء وياء موصول بعد ازین پنج راه دیگر گیر چوں دو ساکن نبم شود آنجا در نفر ضم فائے ماثور است عين اجوف بفعل استقبال حرکت عین او بفائے دہند صيغه مرجا بجرم شد موصوف در نصر قلت قل يقول مخوال در سمع صنع صيغه مختلف ست عين مجهول غابر است بدل ہست مفعول یائی وواوی لیک در مر دو دا بدان فاعل عین ناقص اگر بود مفتوح

دائر بتقیل بر کرانه رود گشته مانند یائی ملتاوی ہم بہ مجہول وغیر آں دائر حرف علت ز صیغه محذوف است ادع پدعو دعوت در نفر است ارم برمی رمیت در ضرب است ارع ترعی رعیت در منع است ارخ ترخو رخوت در شرف است لیک تدعی دعیت م طرف است ہست مرمی اگر دگر ماشد بهچو داع وداعی در ہمہ حال گویمت نکته غریب ولطیف آخرش ناقص است معنون است ل ملي باوليت در حسب است داند آنکه بعلم منتفع است انا قصی پیش گیرد در ہم کار ازو بروی رویت چول رمی است

حرف آخر ازال الف بشود کسر عین از بود وآن واوی ایں بود حکم ماضی وغابر مفردش گر بجزم موصوف است ارض ترضی رضیت در سمع ست ہست مدعو اگر نفر باشد ليك فاعل بود دري افعال صرف مفروق خوان زباب لفيف اوکش مامثال موزوں است ق لقی با وقیت در ضرب است ان توجی وجیت در سمع است وآن د گر قشم بوقت شار اطو تطوی طویت چوں رضی است

بيان قواعد مضاعف

وال دگر لازم السکون نبود چول بیسال دو حرف جمع شود درج کردن نخست را دائم در دوم جائز است یا لازم چوں گذشتی بماضیین ز پیج فک ادغام پیش گیر بسنج فک ادغام غیر جمع نسا لیک در غابرش مکن اصلا با مَدُدُتُ الله درنفر است بافررت افر در ضرب است اے کہ در شمع می کنی تکرار بامست أمسُ ہم بشمار فعل ادغام ترك اوست حسن آخرش را چو جزم شد روش در نفر مر سه حال مدغم را ست درد گر ہست غیر ضمہ روا ست ساکن آید بہوش باش وبین از دو جمزه چول جمزه دومين کن دوم را بجنس او مبدل حرکت بین بهمزه اول آمَنَ أُومِنَ وكُر إِيْدَب ایں سہ مذکور امثال طلب صيغه امر خوال بدين منوال خُذْ زأَحَذَ است وصل بدان زسوال صیغه را کن بوفق آل مخل فعل مهموز گر بود معثل اصل یفعل ما فعل است شناس حذف همزه درال شد است قاس

بهمزه اش را میفکن اندر وصل استقامت اقامت از افعال عوضش تاء در آمد از دنبال ہست بر وزن تر جیہ بے قیل منقلب تائے افتعال بطاء چو مقيم ويقيم وهم ايضا بهيجو إرضاء بهجو استرضاء اشتباه وصيغه مثل محاب کش ز اجوف بود نزاد وتبار چوں کے را بنگنے شاید ہمہ در درج می کنش اخلال چوں مجردش شناس در اعلال ماز ينقاد گير آخر حار بر قوانین اجوف است مدار چوں صحیحش شار در ہمہ حال

امر حاضر ازال بگر ز اصل مصدر اجوفی ز استفعال عين مصدر فآد از اعلال مصدر ناقص ازبود تفعیل ہت وقتے کہ منبطق آمد فاء واو ايعاد مبدل است بياء همزه گردد بدل ز واو ز ماء در مضاعف شناس امر عجاب باز مختار بهمینال انکار در مضارع اگر دو تاء آید غیر ہمزہ کہ ہست در افعال ہمہ حال يستقيم ويعين بهم يختار م یکے را بگردش اطوار غير اين حار را مكن اعلال

بهجو ضورب بواو منقلب است کش شبه کنند با افعال چوں ذلول وجبان وصعب وخشن لفظ علام ہم فروق وطوال از مجرد نباشد یک سان از دگر بر وزان مشرب دان ہمچو مرمی ز ناقصش ہمہ حال مثل مفعول باشد از مر باب اسم آله شده ست با اصحاب مثل ضلاء مؤنثش بے زیب ہست فعلی مؤنثش ہے قبل چوں جریح بنا کن از آفات جلسه تشستن بود بیک بهیئت صرعه آن که پہلوان گُند

الف آنجا كه ضمه را عقب است بر شارم ازان صفت امثال بهم شریف است و بهم شجاع و حسن مشترك بست در اناث ورجال مصدر ميمى وزمان ومكان ز ضرب بر قاس مجلس خوان همچو موضع بخوا تو لفظ مثال ور مزید است حال او در یاب مضربه تا بمفرب ومضراب افعل وصف خوان ز لون وعیب لك افعل جمعني تفضيل مثل منان بنا بکن ز صفات ضربه یکبار واکلمه یک نوبت لقمه قدرے که در دمان کجند

بإدداشت



ملونة كرتون مقوي		ملونة مجلدة	
السراجي	شرح عقود رسم المفتي	(۷ مجلدات)	الصحيح لمسلم
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية	(مجلدین)	الموطأ للإمام محمد
تلخيص المفتاح	المرقاة	(۳ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك
دروس البلاغة	زاد الطالبين	(۸ مجلدات)	الهداية
الكافية	عوامل النحو	(ځمجلدات)	مشكاة المصابيح
تعليم المتعلم	هداية النحو	(۳مجلدات)	تفسير الجلالين
مبادئ الأصول	إيساغوجي	(مجلدین)	مختصر المعاني
مبادئ الفلسفة	شرح مائة عامل	(مجلدین)	نور الأنوار
هداية الحكمت	المعلقات السبع	(۳مجلدات)	كنز الدقائق
	شرح نخبة الفكر	تفسير البيضاوي	التبيان في علوم القرآن
مارين)	ا هداية النحو (مع الخلاصة والت	الحسامي	المسند للإمام الأعظم
	متن الكافي مع مختصر ال	شرح العقائد	الهدية السعيدية
-	رياض الصالحين (غير ملو	أصول الشاشي	القطبي
(**************************************	رياض المسامين رحير سو	نفحة العرب	تيسير مصطلح الحديث
ون الله تعالى	ستطبع قريبا بع	مختصر القدوري	شرح التهذيب
	•	نور الإيضاح	تعريب علم الصيغة
در نون مفوي	ملونة مجلدة/	ديوان الحماسة	البلاغة الواضحة
الجامع للترمذي	الصحيح للبخارى	المقامات الحريرية	ديوان المتنبي
	شرح الجامي	آثار السنن	النحو الواضح (ابتدائيه، ثانويه)

Book in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3) Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Al-Hizb-ul-Azam (Large) (H. Binding) Al-Hizb-ul-Azam (Small) (Card Cover)

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish)(H. Binding) Fazail-e-Aamal (German)(H. Binding) Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding) To be published Shortly Insha Allah Al-Hizb-ul-Azam(French) (Coloured)

المنابقة ع

طبع شده

	<u> </u>				
تيسيرالمنطق	فارى زبان كا آسان قاعده				
تاریخ اسلام	علم الصرف (اولين،آخرين)				
ببهشتی گوہر	تشهيل المبتدى				
فوائد مكيه	جوامع الكلم مع چهل ادعيه مسنونه				
علم الخو	عربي كامعلم (اوّل، دوم، سوم، جِهارم)				
جمال القرآن	عر في صفوة المصادر				
نحومير	صرف میر				
تعليم العقائد	تيسير الابواب				
سيرالصحابيات	نامحق				
كريما	فصول اكبرى				
پندنامه	ميزان ومنشعب				
بننج سورة	نماز مالل				
سورة ليس	نورانی قاعده (چیونا/بوا)				
آسان نماز	عم ياره درسي				
منزل	عم پاره				
·	تيسيرالمبتدى				
المجلد	کارڈ کور				
فضائل اعمال	اكرامسلم				
منتخب احاديث	، ، مقاح لسان القرآن				
	(اول،دوم،سوم)				
زبرطبع					
محمّل قرآن حافظی ۱۵سطری					
بيان القرآن (كتل)					

رنگين مجلد

تفیرعثانی (۲ ملد)
خطبات الا دکام کجمعات العام
حصن حسین
الحزب الاعظم (مینے کی زئیب پکتل)
الحزب الاعظم (مینے کی زئیب پکتل)
الحزب الاعظم (مینے کی زئیب پکتل)
معلم الحجان
خصائل نبوی شرح شائل زندی
نعلیم الاسلام (کمتل)
بہشتی زیور (تین حقے)
بہشتی زیور (کمتل)

رَنگین کارڈ کور

حيات أمسلمين تعليم الدين ادالسعيد خيرالاصول في حديث الرسول جزاء الاعمال الحجامه (پچهنالگانا) (جديدايدين) المحاضرت الحزب الاعظم (پيخ کارتيب پ) (بين) المحزب الاعظم (پيخ کارتيب پ) (بين) المحزب الاعظم (پيخ کارتيب پ) (بين) عين الفليف عربي زبان کا آسان قاعده معين الاصول عربي زبان کا آسان قاعده